

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

سرهنگ عیسیٰ پژمان

بناد مرطاع ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفا هی

صاحبہ شوندہ : سرهنگ عیسیٰ پژمان

صاحبہ کنندہ : اکبر اعتماد

پاریس : مه ۱۹۸۳

خلاصه مندرجات مصاحبه آقای عیسی پژمان

صفحه

سوابق شغلی در ارتش ، مسئله تشکیل شبکه نظامی حزب توده در ارتش و ما موریت مصاحبه کننده در کشف قضیه ، روابط اعلیحضرت با سپهبد رزم آراء . ۱ - ۳

شرح خدمات مصاحبه کننده در آرتش . مشارکت در وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۴۴ . انتقال به ساواک . ۳ - ۸

اشتغال در شعبه ساواک مربوط به امور کردستان . حوادث مربوط به انقلاب عراق و ما موریتهاى مصاحبه کننده در این خصوص . جلب توجه دولت با مور مربوط به کردستان . ملاقات با جلال طالبانی . فعالیت بمنظور براندازی حکومت عبدالکریم قاسم در عراق . نقطه نظر دولتهای امریکا و انگلستان در مورد حکومت عبدالکریم قاسم . ۸ - ۱۴

جلب مساعدت کردهای عراق برای براندازی دولت عبدالکریم قاسم . ملاقات با اعلیحضرت و گزارش امور مربوط به کردستان . نارسائی های اقدامات عمرانی دولت ایران در مناطق کردنشین . جلب موافق دولت در شروع فعالیت های بر ضد رژیم عراق و آمدن چندینفر از روسای کردهای عراقی به ایران جهت مذاکره ، فراهم آوردن مقدمات تحویل اسلحه به کردهای عراقی . ۱۴ - ۱۸

ملقات با ملامطفی بارزانی و دادن پول با و بمنظور مخالفت کردن او با حکومت عبدالکریم قاسم و مقدمات انجام کودتا . سوء قصد به عبدالکریم قاسم . اعدام عبدالکریم قاسم و سقوط حکومت او . ۱۸ - ۲۴

نظریات امریکا و اسرائیل در مورد کردها . ملاقات سرلشگر پاکروان با ملامطفی بارزانی . تهیه وسائل ملاقات چندینفر از امرای نظامی اسرائیل با ملامطفی بارزانی و انجام ملاقات . کشتار و اعدام کمونیست ها در کشور عراق . ۲۴ - ۲۹

ملاقات با اعلیحضرت وگزارش امور مربوط به کرده‌ها و کردستان . پی‌گیری مسائل مربوط به انقلاب عراق پس از اعدام عبدالکریم قاسم . ملاقات با صدام حسین و انجام مذاکرات در باره حسن روابط بین ذوکشور . سقوط هلیکوپتر و فوت عبدالسلام عارف . انتخاب عبدالرحمان عارف بسم رئیس جمهور عراق و روابط حسنی او با ایران و دیدار او با ایران . نافرجام ماندن کودتا علیه حکومت عبدالرحمان عارف .

۲۹ - ۳۴

آمدن تیمور بختیار به بغداد واستقبالی که ما مورین عراقي از او کردند . ملاقات با تیمور بختیار . ملاقات تیمور بختیار با آیت الله حکیم . گزارش آمدن تیمور بختیار به بغداد به مقامات ايراني وعدم وصول جواب از تهران . ملاقات بختیار با سران رژيم عراق و روسای کردها .

۳۴ - ۳۹

وصول خبر وقایع پانزده خرداد ۱۳۴۲ به بغداد . مسافرت تیمور بختیار از عراق به بیروت . عدم وصول گزارش‌های مربوط به بختیار به تهران و نگرانی رئیس سازمان امنیت از این موضوع و احضار مصاحبه کننده به تهران . احضار و بازجوئی مصاحبه کننده از طرف دادرسی ارشد بعلت تماس با تیمور بختیار .

۳۹ - ۴۲

همکاری تیمور بختیار با خمینی در وقایع ۱۵ خرداد . نقشه قتل تیمور بختیار و مداخلات شهربانی و ساواک در این خصوص . بسط روابط با کردها . انتقال مصاحبه کننده ، از ساواک به شهربانی و احراز سمت ریاست اداره اطلاعات شهربانی . مسئله کشف بمب در مسیر امیر عباس هویدا . وصول خبرگشتن تیمور بختیار . وجود دو طرح برای از بین بردن بختیار یکی در شهربانی و دیگری در ساواک . وجود گارد عراقی برای حفاظت تیمور بختیار . حدود ارتباط خمینی و بختیار بعد از سفر دوم بختیار به عراق .

۴۲ - ۵۰

مسافرت عبدالرحمان عارف به ایران . ملاقات با صدام حسین . اختلاف نظر بین شهربانی و ساواک در باره پاره از مسائل امنیتی . بازنیستگی مصاحبه کننده . اشتغال مجدد در وزارت اصلاحات ارضی و امور روستاها .

قرارداد الجزایر و ایجاد دوستی بین ایران و عراق ، محروم مانندن
کردها از کمکهای ایران و تاشیرا پن قرارداد در روحیه کردها ، ما موریت
به خارج از کشور برای آنجام بررسیهاشی در باره کردستان ، بازگشت
به ایران و مورد تعقیب واقع شدن و باز داشت مصاحبه کننده از طرف
ساواک ، آزاد شدن مصاحبه کننده از زندان و شرفیابی به حضور اعلیحضرت
و تقدیم گزارش مفصلی در باره کردستان و کردها پس از انعقاد قرارداد
الجزایر ، ملاقات با استقلال طلبان کردستان بمنظور رفع کدورت بین
اعلیحضرت و کردها

۵۰ - ۶۱

بازگشت مجدد مصاحبه کننده به خارج از کشور ، ادامه تحصیل در یکی از
دانشگاههای امریکا ، ملاقات با والاحضرت اشرف پهلوی در نیویورک با حضور
سردار جاف ، مذاکره با والاحضرت درمورد وضع کردستان ، حیف و میل شدن
وجوهی که برای کمک به کردها اختصاص داده شده بود .

۶۱ - ۶۴

سؤال : خوب شما بفرمایید خودتانرا معرفی بفرمایید و بعد به مطالب
برسیم .

سرهنگ پژمان : من سرهنگ ستاد عیسی پژمان هستم در سال ۱۳۲۲ وارد دانشکده افسری شدم از سال ۱۳۲۳ فعالیت‌های کمونیستی در داخل دانشکده افسری شروع شده بود . چند نفر از دوستان من که از دبیرستان نظام کرمانشاه با ایشان آشنایی و دوستی داشتم احساس میکردم در این مسئله حزب توده خیلی علاقمندی داشتند و اغلب با من صحبت میکردند و من هم علاقمندی نشان دادم بنحوی که اینها پیشنهاد کردند که من در جلسات اینها شرکت بکنم و من را آموزش بدهند . من موضوع را با سروان امجدی، مصطفی امجدی که آن وقت فرمانده دسته ما بود در میان گذاشتمن وایشان بمن دستور داد که این موضوع را تعقیب کنم و با اینها ارتباط داشته باشم ، یکروزی ایشان من را احضار کرد و من را به رکن ۲ ستاد ارتش که تصدی آن با سرهنگ دوم اخوی که امروز سرلشگر بازنشسته است معرفی شدم و بعد سرهنگ اخوی من را به سرگرد ضرغام سرلشگر مرحوم معرفی کردوایشان مسؤول شدکه من را هدایت بکند و بهمین ترتیب من در شاخه دانشجویان حزب کمونیست دانشکده افسری نفوذ پیدا کردم . من هنوز البته در حزب توده عضویت پیدا نکرده بودم روزی یکی از اینها بنام توکلی اظهارداشت که ممکن است در روز جشن سردوشی که برای سال یکم ها انجام میشد واقعه ای اتفاق بیفتد من جریان را بلاعده به سروان امجدی گفتم . ایشان گفتند موضوع را تعقیب کنید چه واقعه ای اتفاق میافتد، تعقیب کردم و توکلی گفت که چه بسا ممکن است سوء قصدی به جان اعلیحضرت بشود گویا در داخل گروهان های پیاده چندنفری به آنها فشنگ داده اند که در آن روز یک اتفاقی بیفتد من بلاعده موضوع را به امجدی گفتم و من را فرستادند به رکن ۲ ستاد ارتش در آنجا توضیحات کاملی از من خواستند و اشخاصی که با من ارتباط داشتند مثل توکلی و قندریز نامی اینها را شناسایی کردند و بعدکسان دیگری که بنحوی از اندیشه با اینها مربوط بودند و احتمال داشت که آنها کسانی باشند که به آن حزب منسوب هستند و در آن عملیات شرکت داشته باشند بخصوص من گفتند که شما هم پیشنهاد بکنید که بشما فشنگ بدهند که شما جزء کسانی باشید که در آن توطئه بر علیه شاه شرکت میکنید من اینکار را

کردم ، توکلی گفت که احتیاجی بوجود تو نیست قرار است که اینکار فقط در همین گروهان های پیاده انجام بشود و ستاد ارتش یک مرتبه دستور داد که مسئله برگزا ری جشن سردوشی در آن روز منتفی باشد و تمام دانشجویانی که شناخته شده بود با اضافه من دستگیر و بازداشت شدیم وزندانی شدیم. بمحض اینکه زندانی شدیم بعد از دوروز وسیله فرار من را فراهم کردند که من از دانشکده افسری از زندان فرار بکنم و بیایم به خارج وقتی که خارج آمدم مستقیماً من را راهنمایی کردند پیش سرهنگ اخوی و در زندان مطالبی که گفته شده بود بین ما خودمان البته هر کدام از مارا در یک سلول زندانی کرده بودند برای سرهنگ اخوی گفتم و دستور داد که من آزاد باشم ، آزاد باشم تا اینکه بلکه وسیله دیگری فراهم بشود که من در بیرون با همین دانشجویان تماس پیدا بکنم و سروکار داشته باشم ، یکی از اینها محظوظ نامی بود که در دبیرستان نظام بود اینرا فرار دادند محظوظ بیرون آمد و بمن گفت که ما باید برویم به آذربایجان خودمان را به فرقه دموکرات آذربایجان ایران معرفی کنیم من آمادگی پیدا کردم و در یک شبی قرار شد که ما برویم روزبه را به بینیم ، روزبه البته معلم ریاضیات ما در تپخانه بود من را "کاملاً" می شناخت رفتیم آنچه ایشان نامه ای بمن داد که خطاب به مسئول، فراموش کردم اسمش چه بود، مثل اینکه سرهنگ آذربایجان چیزی بود نوشته بود دوست عزیز م حامل این ورقه را بشه معرفی میکنم بهتر کاری که شایسته ایشان است بگماریدش . من کاغذ را گرفتم و روز بعد بردم به ستاد ارتش آنچه برداری کردند از آن وعین نامه را بمن پس دادند و گفتند که شما بروید بطرف آذربایجان در ضمن ۲ الی ۳ نفر دیگر بدون اینکه ستاد ارتش اطلاع داشته باشد اینها از زندان فرار کردند از جمله قندریز واردوبادی و توکلی و بقیه در زندان مانده بودند وقتی که اینها فرار کردند من با هرسه تای اینها تماس گرفتم آنها هم قرار شد که به آذربایجان بیایند اما قبل از اینکه ما به آذربایجان برسیم ترتیب طوری داده شده بود که سروان شارعی نامی که بعدها سرهنگ شد و فعلاً باز نشسته است و همین سرگرد ضرغام و سروان مبصر ما را در کاروان سرانگی دستگیر و بازداشت کردند مدت یکماه تمام من زندانی انفرادی بودم و بعد از یکماه من را بعنوان اینکه یک فرد بیگناهی بودم مرخص کردند و مصادف شده بود دیگر با باصطلاح افسوس شدن و جلب

توجه میکرد چطور شده است که من بیگناه بودم و بدادگاه نرفته بودم، این خودش برای من نقطه ضعی بود که خوب سایرین فهمیدند که من یک عنصر نفوذی بوده ام علاوه براین من در سازمانی بودم بنام نهضت ملی این نهضت ملی بوسیله سرلشگر ارفع و سایرا فسرا نی مثل ارتشبند فعلی آریانا یا همین ضرغام ، مبصر کسانی بودند که با اصطلاح افسران طرف اعتماد ارتش بودند و چون آنطور فکر میکنم که اعلیحضرت از رزم آراء بیم داشت ارفع که همیشه مخالف او بود وقتی که به سرکار میآید و یا خارج از کار بود یک چنین افسرا نی در داخل ارتش داشتند که از حرکات و سکنات و کارهای رزم آراء اطلاع داشته باشد، من قرار شد افسر بشوم ولی متناسفانه وضع عوض شد و رزم آرا رئیس ستاد ارتش شد وکلیه افسران و دانشجویانیکه با این سازمان نهضت ملی همکاری میکردند اغلب شان را بیکار کردند و بعلت آنکه من یکماه زندان تمام خارج از وظیفه داشتم، از نمره اخلاق من کم میشد و من را بعنوان یک فردی از دانشکده اخراج شده تلقی کردند من نامه به اعلیحضرت نوشتم وایشان دستور داد که من به سرهنگ (آنوقت) که در ستاد ارتش کار میکرد آریانا مراجعه بکنم ایشان هم گفتند که "حتما" با اخوی تماس بگیر من با سرهنگ اخوی تماس گرفتم وایشان نمیدانم چه اقداماتی کردند منجر به این شد که من شخصا "برروم پیش رزم آراء و بگویم که من به مملکتم خدمت کردم و هیچگونه انتسابی من در نهضت ملی نداشم و یک فرد کمونیست مصلحتی بودم و این خدمات را کرده ام و حتی سرهنگ اخوی بمن گفت که وقتی که ما عملیات را فرستادیم بعرض رساندیم گفتند بنحو مقتضی ایشان را تشویق بکنید و حتی من گفتم که نشان به او بدهیم و چون دانشجو بودید در آن موقع ما نشان نمیتوانستیم بدهیم امتیازی بدهیم ، رزم آراء گفت که در هر حال من حرفی ندارم اگر دانشکده یعنی مطابق مقررات دانشکده افسری باشد افسر شدن شما اشکالی برای من ندارد موضوع را به دانشکده افسری نوشت و آنها گفتند که به علت اینکه این نمره اخلاقش به صفر رسیده چون مدت زندانی ازا و کم میشود ما نمیتوانیم اورا افسر بکنیم ، رزم آراء بمن پیشنهاد کردشما با درجه استواری بروید به جنوب که در آن حال نیرویی به فرمانده سرلشگر یا سرتیپ هوشمند افسار فرستاد بودند و بمحض اینکه شما وارد آنجا

بشوید بعد از مدتی من درجه شما را خواهم داد . هرچه اصرار کردم که من آخر استوار چرا بعد از اینهمه خدمتی که کردم دوره دانشکده را گذراندم گفت که مصلحت درایست و شما اینکار را بکنید من قول شرافت بشم شا میدهم که ترفیع شما را خواهم داد . بعد بوسیله سرهنگ اخوی موضوع را خودش گفت که من بعرض اعلیحضرت میرسانم ایشان نمیدانم بچه وسیله بعرض رسانده بود ، اعلیحضرت گفته بودند اشکالی ندارد اینکار را بکنید . من بلافاصله ما موریت گرفتم و رفتم خودم را در آباده به سرتیپ هوشمند افشار معرفی کردم سرهنگ اخوی و آریانا هرکدام نامه هائی سفارش کرده بودند به هوشمند افشار من که رفتم خودم را به گردان توپخانه معرفی کردم و به سمت فرمانده دسته یکی از آن آتشبارها یش منصوب شدم بعد از عملیات کوتاهی البته بوسیله یک عناصر پیاده ما وارد شیراز شدیم و در شیراز دیگر من هیچگونه فعالیتی نداشتم و ارتباطی نه با توده ایهای ، نه با نهضت ملی . مدت سه سال ببخشید، یک عملیات کوچکی هم نزدیک شیراز اتفاق افتاد مخصوصا " هوشمند افشار گفته بود یک دسته توپخانه برود که اصلا " مورد احتیاج نبود من هم در معیت آنها رفتم بلافاصله او نامه ای به ستاد ارتش نوشت که ایشان در این زد خورد فعالیت بسیار شدیدی داشته و فداییها کرد و درجه به او بدهید بلافاصله من بدرجه ستوان سومی منصوب شدم بعد اعتراض کردم گفتم من ستوان سه چرا شما گفتید درجه من ستوان ۲ هست، من افسر توپخانه هستم ولی رزم آراء جواب داده بود که ترفیعات بعدی شما طبق مقررات ارتش داده خواهد شد. در آن موقع در عیید همیشه ترفیع میدادند من در بهمن ماه ستوان سوم در عیید همان سال بدرجه ستوان دومی مفتخر شدم البته با آن حساب در درجات بعدی که میباید که با دوستانم درجه بگیرم من در حقیقت یک سال عقب افتادم بعد از اینکه مدتی آنجا ماندم نوشتمن به رزم آراء که من قرار نبوده که به این منطقه بیایم، من در رده های نظامی ام در دانشکده افسری در رده های بالا بودم گروهبان ۲ بودم و قصد دارم به کرمانشاه بروم ایشان نوشتند که همه جای ایران مملکت توست و هیچ فرقی نمیکند درحال حاضر هم بوجود تسو در آنجا بیشتر احتیاج هست و همانجا خدمت بکن من ماندگار شدم، مدت ۵ سال در شیراز بودم بعد تقاضا کردم بهروضعی از فارس خارج بشویم تقاضا کردم بروم به اهواز برای گذراندن دوره گرمسیری ایشان گفت

در همان فارس هم اتفاقا "گرمسیر هست تقاضا کن آنجا، هرجا، آنجا یا جهرم یا کا زرون بالاخره من به کا زرون منتقل شدم مدت ۵ سال در آنجا بودم و شاغل مشاغل حساسی بودم رئیس دزبان بودم و منشی دادگاه بودم ، فرمانده دسته یکی از آتشبازها بودم و مدیر ورزش تیپ بودم قبل از ۲۸ مرداد در همان سال ۳۲ اکثر اوقات بینرانیهای در باشگاه افسران بود بدون اینکه اصلا" از جریان کشور اطلاعی داشته باشم من درسخنرانیهای همه اش راجع به شاه ، شاهنشاهی و اینجور چیزها صحبت میکردم . یکروزی من در دزبان بودم دیدم که سرهنگ اخوی گفتند که یک کسی آمده شمارا میخواهد، وقتی که من گفتم بگوئید بباید تو گفتند نه توی ماشین است و گفتند که بباید من را به بیند من رفتم دیدم سرهنگ اخوی است من اورا برداشتمن بردم منزلم و گفتم بباید دفترم، گفتند نه ، منزل داری ؟ گفتم بله رفتیم منزلم و گفت که شما در اینجا خلاصه اش را من عرض میکنم با همه مقدماتی که صحبت کرد گفت افسران شاهدost میهن پرست اینجا هستند با همیگر باشید، اینها را داشته باشید، و مصدق ممکن است یک افکار دیگری داشته باشد، اینجا آمادگی برای کارهای داشته باشید گفتم بسیار خوب من در آنجا در حدود ۱۵، ۱۲ نفر از افسرانیکه واقعا" می شناختم که شاهدost بودند و میهن پرست بودند با هم قرار و مدارهای گذاشتیم و قبل از ۲۸ مرداد من بدون اینکه اطلاعی داشته باشم رفتم به شیراز برای مرخصی و در آنجا یک نامه ای برای اخوی فرستادم که من فعلا" در شیراز هستم و در آنجا نیستم ، شما با من ارتباطی داشته باشید، خیلی در جریان وقایع نبودم ، ایشان بوسیله ، که فراموش کردم کی بود ، یک افسری از ستاد ارتش بود سابق که ما در اداره در رکن ۲ ستاد ارتش آنجا همکاری میکردیم ، به فارس آمد گفت که خودت و هر افسر دیگری که با تو با صلاح همفکر هست بردار بیار به تهران من گفتم که باید تقاضای مرخصی بکنم و آنها هم مشکلاتی خواهند داشت ولی ایشان گفتند که بدون هیچگونه دستوری از لشکر حالا که در حال مرخصی هستید قاچاقی به تهران بباید من به تهران رفتم و خودم را به سرهنگ اخوی معرفی کردم ایشان گفتند که شما به سرگرد یا سرهنگ فکرمیکنم سرگرد وحدتی نامی بود که آنوقت فرمانده گردان تپخانه بود در لشگر ۲ زرهی معرفی کنید، در آنجا من خودم را به او معرفی کردم البته با لباس غیرنظامی و گفت که آدرس و تلفن گفتم آنجایی که هستم تلفن نیست ولی

آدرس من اینست و گفت هر روز شما یک زنگ بزنید من زنگ میزدم به ایشان مسئله ۲۵ مرداد اتفاق افتاد و بعد ایشان گفت که بیاورد من را در یکی از کافه های لاله زار نو به بینید، رفتم دیدم وایشان گفت بله ممکن است ما حرکاتی داشته باشیم و اگر قرار باشد داشته باشیم شما روز ۲۷ مرداد حتما" بیاورد به لشگر وقتی که من رفتم آنجا روز ۲۷ مرداد که رفتم دیدم یک عدد از افسران همدوره من آنجا هستند واینها تعجب کردند که چطور من به آنجا آمده ام، گفتم من منتقل شدم به این واحد و در اینجا هستم البته من را در واحدهای صفری نگذاشتند و گفتند شما در دفتر من باشید تا عملیاتی اگر انجام بشود برای فردا ، من شب را همانجا ماندم فردا صبح فقط یک آتشبار از آن توپخانه رفت عملیات کرد به بقیه افسران و درجه داران گفتند که شما بروید در داخل شهر و با هر گروهی که می‌اید بیرون و شعار موافق با شاه میدهد همکاری کنید من همین کار را کردم در معیت سروان خشائی بود سروان که نبود میشود گفت که بله سروان خشائی بود برای اینکه من یکسال عقب افتاده بودم رفتم در داخل مردم و تظاهراتی کردیم و مسئله ۲۸ مرداد اتفاق افتاد بعد در همانجا برای ما تقاضای نشان و مдал کردند و خوشبختانه اخوی به سمت معاون ستاد ارتضی منصوب شده بودو دستور داده بود که برای من تقاضای درجه بکنند با یکسال ارشادیت من سروان شدم و نشان درجه رستاخیز گرفتم و بفارس برگشتم مورد اعتراض سرلشگر میرجها نگیری قرار گرفتم من موضوع را رفتم به او گفتم که مسئله این بود حقیقت مطلب این بود وایشان گفت اشکال ندارد و در آن موقع مسئول کارمن سپهبد فعلی ریاحی و سروان آنوقت بود و با لاخره من درجه گرفتم و به کازرون برگشتم و خیلی از من تجلیل کردند تا اینکه یکسال در آنجا ماندم آدم بشهیار . در شیهیار نمیتوانستم بمانم مدت زیادی بود که در فارس مانده بودم گفتند که در مرکز توپخانه خدمت کنید یک کمی انگلیسی بلد بودم با امریکائی ها کار میکردم من با اخوی هم مکاتبه کردم ایشان ترتیبی داد که من به پادگان مرکز منتقل شدم و شدم فرمانده آتشبار تیپ یک مرکز . در این موقع فرماندار نظامی تشکیل شده بود که من بوسیله تیمسار اخوی که آنوقت در جنگلیانی یک جایی بود خوب به خاطر ندارم به سرهنگ مبصر معرفی شدم که همین سپهبد مبصر که رئیس شهریانی بود و در موقعی که من دانشجو بودم جزو افسرانی بود که با من

در ارتباط بود و من را هدایت میکرد در مورد پی گیری اعضای حزب توده ایران . من بفرماندار نظامی احضار شدم و رفتم در آنجا شدم با صلح بازجو در رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی . چون بکارم خیلی علاقمند بودم اغلب اینها همان ساعت ۵ و ۶ میرفتند ولی من تا ساعت ۹ شب میماندم و اغلب اوقات بود که تیمور بختیار تلفن میکرد در رکن ۲ ستادشان فقط من بودم و کارهای مهمی را مثلاً "از جمله بازجویی از یک آخوندی که میخواست انجام بشود بمن واگذار کرد که همان شبانه بروم و دستگیرش کنم باز داشتش کنم ، یک کتابی بود که در مورد شیعه و شیعه گری نوشته شده بود که آنرا داشت ترجمه میکرد مثل اینکه یک نفر لبنانی نوشته بود خوب بخاطر ندارم و آن مرد آخوند را هم من می شناختم برای اینکه با پرسش آشنا بودم پرسش افسر بود و دکتر بود من رفتم با کمال احترام او را باز داشت کردم آوردم و حتی نبردم زندان در همان دفتر خودم آوردم و تا صبح از او بازجویی کردم مخصوصاً "بختیار سفارش کرد که این موضوع را به هیچکس به خصوص به مبصر اطلاع ندهم و تا هر دقیقه ای از شب که میشود نتیجه اش را من با طلاع ایشان برسانم . من نتیجه تحقیقاتم را شب به ایشان تلفن کردم بمنزلش، خانمش گفت که خواب است و بعد من گفتم که خوب ممکن است مشکلاتی پیدا بکنم موضوع را به امجدی که رئیس رکن ۲ بود تلفن کردم گفت که اشکال ندارد تو گزارشها را تهیه بکن تا فردا صبح آماده باشد من می‌ایم من گزارشاتم را تهیه کردم و باعث این شدم که این آخوندرا اصلاً" به زندان نبرند نوشتم که یک همچنین ترجمه ای کرده بدون اینکه هیچگونه ربط و ارتباطی با سازمان های چیزی داشته باشد و خودم شخصاً "بمنزلش رساندم کار عمله ای در فرمانداری نظامی جز بازجویی از این کمونیستها ، دانشجوها ، بلوجها که بعنوان کمونیست میگرفتند یا کردها که بعنوان کمونیست میگرفتند ولی فعالیت با صلاح ناسیونالیستی داشتند کار مهمی انجام نشد تا آنکه سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل شد که جزء سری اول افسرانی که به آنجا منتقل شدند منهم به آنجا منتقل شدم و روز اولی که قرار شد که من به آنجا بروم البته قبل از اینکه سازمان تشکیل شود مرحوم تیمسار پاکروان روزها به فرمانداری نظامی می آمدند و چون تیمسار بختیار به مرخصی رفته بود در اطاق ایشان میمانند روزی بوسیله تیمسار سرتیپ محمد انصاری به ایشان معرفی شدم چون با صلاح

خوش خط بودم و افسر توپچی بودم و میتوانستم رسم و نقاشی اینهارا خوب بلد بودم من را به ایشان معرفی کرد و طرح سازمان اطلاعات و امنیت کشور را داشت آنجا میریخت مرتبه " طرح سازمانها را به من میداد و من پاکنوس میکردم و تاکید زیاد داشت که این مسائل کاملاً " سری هست و با کسی صحبت نکن و نکردم . در آنجا من اولین بار بود که با تیمسار مرحوم پاکروان آشناei پیدا کردم و بعد که به ساواک آمدم اولین بار خودم را به تیمسار سرتیپ علوی کیا معرفی کردم ایشان من را مأمور کردند به اداره خارجی و با شخصی بنام سرهنگ دکتر پاشای معرفی شدم که در آنجا بعدها شنیدم میخواستند من را به عراق بفرستند ، بفرستند به سرکنسولگری سلیمانیه .

سؤال : به بخشید من اینجا یک سوال دارم تا آنجاییکه من اطلاع دارم شما خودتان کرد هستید . بفرمایید که از کجای کردستان و چه ارتباطی از لحاظ فامیلی و عشیره ای با کردها داشتید بفرمایید بطور خیلی مختصر .

سرهنگ پژمان : بله من متولد سنندج هستم پدرم اهل کرمانشاه مادرم سنندجی است با صلح که میگویند من از لحاظ تابعیت مذهبی تبعیت از پدرم کردم که کرمانشاھی ها بطورکلی شیعه هستند و از همانجا خوب هم احساس کردی داشتم وهم با کردها ربط و ارتباطی داشتم و در یک مأموریتی قرار شده بود که من حتی در وقتی که دانشجو بودم و آمدم بیرون و در حزب کمونیست بودم به آذربایجان به کردستان هم بروم ولی خوشبختانه یا متسافانه مسئله ۲۱ آذر سال ۱۳۴۴ اتفاق افتاد که موضوع رفتن من به آنجا منتفی بود روی این مسئله در ساواک که من کرد هستم تازه میخواستند که روی مسئله کرد و کردستان بررسیهاي بشود این بود که من را در آنجا در یک شعبه ای بنام شعبه اکراد گذاشتند و از آنوقت من فکر میکردم کردستان یعنی همان منطقه ای که من متولد شدم و همان دوره اطراف کردستان وقتی که علاقمند شدم کتابهای متعددی در اختیارم قرار گرفت و از بیرون هم تهیه کردم به موضوع کردستان درجهان آشناei و اطلاعاتی پیدا کردم و سرهنگ دکتر پاشای که یکی از افسران بر جسته ساواک بود اینطور به مصلحت دانست که من به سلیمانیه بروم و در مرکز بمانم و در ستاد آنجا بمانم و از من استفاده بیشتری بشود . اگرچه من یک کمی ناراحت شدم که خوب

این یک ما موریتی بود خوب بود انجام میشد و میرفتم، روی آنجاهم خیالی حساسیت پیدا کردم ولی بعدها فهمیدم کهنه اینها در فکر بودند که ازمن استفاده بیشتری بشود در آنجا این شعبه را بتدریج توسعه دادیم و منجر به این شد که من به عراق بروم بست معاون وابسته نظامی و مسئول امور ساواک در عراق را عهده دار بشوم، بخصوص زمانی بود که تازه انقلاب ۱۹۵۸ عراق یا به اصطلاح کودتای عراق اتفاق افتاده بود و من هم به موقعیت وضعیت دولت عراق و فعالیت های زیر زمینی انجام میشد، چون مسئول کار بودم، با این فعالیت های زیر زمینی کاملاً آشناشی پیدا کرده بودم و حتی قبل از آنکه اصولاً این کودتا اتفاق بیفتند من در منطقه سقز بودم و هیئت دولت به کردستان آمد بود، مرحوم تیمور بختیار من را مأمور کرد که تمام مناطق کردستان ایران را بروم و برگردم و گزارشی از وضع آنجا بدhem و در سقز منزل یکی از روسای عشاير بودم و سرناهار یک مرتبه یک کسی مدايش کرد رفت بیرون بعد آمد و گفتم چیه گفت هیچ چیز وقتی که همه رفتن بمن گفت که میگویند در عراق یک مومن (movement) و حرکتهاي هست و ممکن است اتفاقی بیفتند، گفتم عراق چه اتفاقی میافتد چیز بی ربطی میگویند معذلک من تو شک و تردید بودم آمد به سقز آنوقت سرهنگ کمالی نامی رئیس ساواک سقز بود من یک گزارش مختصراً نوشتم که طبق یک خبر تائید نشده از یک منبع غیر موثق میگویند در آنجا یک مومن و حرکاتی هست از این حرفها بلا فاصله بمن دستور داده شد که این موضوع را تعقیب کنید و به بینید به رویله ای شده بدانید چه خبر هست، من ناچار چون دیگر بوضع منطقه آشناشی پیدا کرده بودم رفتم به منطقه سردشت، به منطقه سردشت رفتم و خوب روسای عشايری که در آنجا با عراق رابطه و ارتباط داشتند دیدم و متوجه شدم که اینها زیاد اطلاعاتی ندارند از یکی از آنها خواستار شدم که من را بالباس غیرنظامی به عراق بفرستند من بداخل عراق رفتم به منطقه قلعه دیزه البته قبل از رسیدن به قلعه دیزه، الان آن آبادی را فراموش کردم چه آبادی بود منزل یکی از روسای ایل "پشت در" رفتم . در آنجا که بودم او گفت که من زیاد اطلاعاتی ندارم ولی در واقع اطلاع داشت من را فرستاد منزل یکی از روسای عشاير در قلعه دیزه در آنجا بودم و درست فکر میکنم ۴۸ ساعتی آنجا بودم میدانستم که دیگر مردم در حرکت هستند ، شبها مذاکره میکنند اسلحه میدهند این حرفها

من در صدد بودم که بر گردم که موضوع همان انقلاب ۱۴ زوئیه ۱۹۵۸ اتفاق افتاد و مرزها بسته شد من در آنجا ماندم تا اینکه من دوباره آمدم بمنزل همان رئیس عشیره "پشت در" و شبانه من را با چهارنفر دوباره به سردشت آورد و من آدم به سقز برای اینکه هنوز در مهاباد ساواک نداشتیم آدم به سقز آدم و نوشتم که بله منکه چیز کرده بودم از من خواستند تحقیق کنند من به عراق رفتم که مورد ایراد هم قرار گرفتم که چرا بی اجازه شما به آنجا رفتید و مذاکرات مفصلی در تهران بعمل آمد.

من به تهران که برگشتم گزارش کردم و البته تیمسار پاکروان و تیمسار بختیار خیلی از من تجلیل کردند ولی بمن گفتند من بعد برای رفتن بداخل کشورها یا جاهای و عملیات مخصوص باید از تهران کسب دستور یکنی من گفتم چون مسئله حساس و مهم بود و امکان داشتم که این کار را انجام بدهم و دسترسی نبود و ساواکی هم نبود و من نمیتوانستم دوباره برگردم بیایم این همه راه را به سقز از این لحاظ من اینکار را کردم.

وقتی به ما موریت عراق رفتم هدفها کاملاً معین بود بخصوص از لحاظ مسئله کرد و کردستان در آنجا در حقیقت تعداد زیادی از اکراد را من اسما "شناخته بودم وقتی وارد عراق شدم، معدرت میخواهم قبل از اینکه به عراق بروم، من پیشنهاد کردم که خوب تمام مناطق ترکیه و عراق و سوریه و ایران را کاملاً شناخته ام و به اروپا مرا فرستاده اید مراکز اکرادران در حد و حدودی که توانستم آشناشی پیدا کرده ام پیشنهاد می کنم که یک برنامه ای در مناطق مختلف کردستان جهان، با صلح، پیاده یکنیم از لحاظ ارتباط کرد باناسیونالیسم ایران به خاطر این پیشنهاداتی کردم و مورد تصویب قرار گرفت یکی از آنها انتشار روزنامه ای بنام کردستان بود به زبان کردی در ایران و چاپ کردن پوسترها که در مناطق کردستان چه در عراق و چه در داخل ایران پخش کردیم و بوجود آوردن برنامه های کردی که در خود تهران بیش از ربع ساعت نبود بعدها ارتقاء دادیم تا یکساعت در تهران و در مناطق دیگر مثل سنندج مثل مهاباد، رضائیه، و بعدها چون مسئله تعداد زیادی کرد در مناطق خراسان هم ساکن بودند آنجاها را کاملاً بررسی کرده بودم و اکثرا "گوش میدادند به رادیوی کردی داخل شوروی این بود که در آنجا هم رفتیم و برنامه ای در رادیوی خراسان بوجود

آوردیم که جلب توجه این اکراد را بکند که از گرفتن رادیوهای کردی داخل شوروی منصرف بشوند و در خود تهران هم یک برنامه تلویزیونی بوجود آوردیم که هفته ای یکبار و یکساعت کردها رقصهای محلی، آوازهای محلی و بعدها بخاطر اینکه جنبه فقط کردن نداشته باشد تعدادی هم آسوری وارمنی را هم با اینها با صلح هم‌آهنگ کردیم و رقصهای محلی ارمنی و آسوری و گاهگاهی حتی بلوجی هم در آن برنامه انجام میشد. من وقتی به عراق وارد شدم پس از مدتی دستور داده شد که این روزنامه در داخل ایران منتشر نشود من وقتی به ایران آمدم و برای گزارشاتی با مرحوم تیمسار پاکروان صحبت کردم گفت بله عده ای از امرای ارش مثلاً "تیمسار جهان‌بازی" سپهبد جهان‌بازی، تیمسار شاه بختی و همان افسران خیلی قدیمی‌تر پیش اعلیحضرت رفته اند و گفته اند که این انتشار همچو روزنامه ای باعث این میشود و ممکن است که آذربایجانی‌ها، بلوج‌ها و دیگران هم بخواهند و بمشکلاتی دچار بشویم. من اصرار زیادی میکردم در این کار یکبار هم که دوباره بعرض رسیده بود گفته بودند که خیلی خوب منتشر بکنید اما برای اشخاصی طرف اعتمادتان بفرستید و پست برایشان بکنید نه اینکه در داخل شهرها در گیشه روزنامه فروشها بفروشید، نه وکاری بکنید در خارج از کشور بیشتر منتشر بکنید این بود که تعداد زیادی به عراق میفرستادند که من خودم آنجا برای اکراد میفرستادم و بقیه اش را هم به اروپا به نمایندگی هائی که داشتیم میفرستادیم بخصوص فرانسه که مرکز فعالیت کرده‌ها بود میفرستادیم و در داخل عراق به خاطر اینکه از لحاظ هم مطالب و از لحاظ اخبار و اطلاعات جالبی که میدادیم به آنجا منعکس میشد در عراق حتی تا یک دینار هم بفروش میرسید. من در مدت اقامتم در همان اوایل با اکثر اکراد در آنجا آشنایی پیدا کردم بخصوص ایل جاف و با قیمانده ایل جاف که داخل ایران بودند و داودبک که یکی از سران بود که به ایران رفته بود و مورد محبت دولت ایران و بخصوص سران یعنی مسئولین ساواک قرار گرفته بود و از او حمایت کرده بودند، در آنجا از من استقبال کردند و میدانستند که منشاء اینکار من بودم و پیشنهاداتی که من کردم و آنها خیلی از من استقبال میکردند بنحوی که دیگر من با خانواده‌های اینها آمدو رفت‌داشتم یکی از زنهاشی که میدانستم که جزو حزب دموکرات است و فعالیت شدید داشت خانم برهان جاف شبی در منزل

با او صحبت کردم گفتم که اگر امکان داشته باشد وسیله ملاقات من را با جلال طالبانی فراهم بکند و گفت که هیچ اشکال ندارد این بود که ایشان جلال طالبانی را به منزلش دعوت کرده بود بصورت کاملاً سری من اولین با ربا جلال طالبانی در منزل طوبی جاف که زن برها نجف بود آشنازی پیدا کردم و قرار باهم گذاشتیم که گاهگاهی همدیگر را به بینیم، البته من خیلی احساسات کردی نشان دادم بخاطر اینکه مورد قبول آنها واقع بشوم و اگر میخواستم که اینکار را نکنم به قطع و یقین اینها از من دوری میکردند و به صراحت هم گفتم من مسئول کارهای اطلاعاتی هستم و احتیاج دارم به من کمک بکنید من هم در هر مورد و مواردی باشد شما را کمک می کنم . جلال طالبانی یکی دیگر از دوستان و همکاران خودش را که خیلی فرد برجسته ای بود بمن معرفی کرد اکثر اوقات میآمد آنجا، روزنامه های کردی را از من میگرفت و اعلامیه هایی که بوسیله حزب دموکرات در بفردا و جاهای دیگر منتشر میشد بمن میدادند من هم بصورت مصاحبه بدون اینکه فکر بکند که زیر پاکشی میکنم اطلاعاتی از فعالیت های اینها بدست میآوردم تا آنکه بمن گفت که گویا عبدالکریم قاسم در فکر آن است که بر ضد اکراد کارهای بکند و حزب دموکرات را منحل بکند . در اینجا بمن گفت که ملامطفی قصد و نظر دارد برود به شمال و دیگر برنگردد و همین کار را هم کرد، به خاطر نمیدانم عید قربان یا عید فطر بود، ایشان از عبدالکریم قاسم اجازه گرفت بخاطر اینکه ایشان وقتی برگشته بود به عراق در منزل نوری سعید اقامت کرده بود و همه گونه امکانات در اختیارش بود و باصطلاح از او نگهداری میکردند، وقتی رفت دیگر برنگشت و تدریجی موضوع نافرمانی و کار بر علیه دولت عراق شروع شد . این مصادف با وقتی بود که ما قبل از اینکه به عراق یعنی من قبل از اینکه به عراق بیایم ایران در فکر این بود که روابط بسیار نزدیکی با عبدالکریم قاسم فراهم کند و این روابط بهیچ عنوان برقرار نمیشد، ناچار شدند طرحی برای براندازی عبدالکریم قاسم بریزند این بود که چه از اشخاصی که عراقی بودند و غیب رکرد و چه از کردها بررسی کردیم که طرحی برای اینکار تهیه بکنیم از یک دونفر دعوت کردیم به ایران آمدند از اینها اطلاعات کاملی در ظرف دو سه ماهی که در آنجا اقامت داشتند اطلاعات کاملی از وضع ارتش، از سران برجسته عراق و کسانیکه در زمان رژیم سلطنتی فعال بودند

و هنوز هم نظر مساعدي به رژيم عبدالکريم قاسم نداشتند پيدا کردم و بوسيله همین آشناي ها به خارج از کشور رفتم و در لبنان با يك عده اي از وکلا، وزراء و مسئولين سابق و افسران سابق اطلاعات زيارتي پيدا کردم و با اينها قرار و مدار گذاشتيم بخصوص با هادى كلي که معاهون سنای عراق بود ملاقات کردم با محمود بابان وزير بهادری سابق ملاقات کردم و از اينها اطلاعات زيارتي پيدا کردم هم در مرور افسران يك فرار کرده بودند و هم از شخصيت هائیکه در کشورهای مختلف بودند در اردن، در مصر و در جاهای دیگر، اين بود که پس از اين اطلاعات من وقتی که میخواستم بداخل عراق بروم برای انجام اين مأموریت، ما مأموریت دیگری که "ضمنا" بمن احالة شد تعقیب و پیروی همین طرح بود که حالا که من بداخل عراق میخواهم بروم و در آنجا اشخاص زيارتي را شناختم و آن کسانیکه به ايران آمدند بودند بوسائلی باز هم به عراق برگشته بودند میتوانستم که در آنجا دیگر شخصا "برای اين کار اقدام بکنم اين بود که بوسيله شخصی که به ايران آورده بودیم بنام رشید کلید داربا خيلي از اشخاص و روسای عشاير آشناي پيدا کردم و بوسيله شخص دیگری که الان خوب بخاطر ندارم که اسمش را فراموش کردم بوسيله يکی از اکراد پسر شیخ محمود اسمش را فراموش کردم با يکی از عراقيها مربوط شدم که میدانستم که تا حدود زيارتي او با رجال سابق مربوط است و با مقامات يا دستگاه‌این‌تلجه‌س سرويس انگلیس هم مربوط باید باشد ولی بوسيله او من توانستم با خيلي از روسای عشاير آشنا شوم و چون بسرا در خانمش افسر بازنشسته بود بوسيله او با يک دونفر از افسران بعضی عراق آشناي پيدا کردم و قرار براين شد که حتى من با فرمانده پادگان بغداد که اسم او را فراموش کرده ام ولی خوب بخاطرم می‌آيد بعد می‌گویم، آشناي پيدا کنم با آن شخص که خيلي مورد اعتماد و مورد توجه عبدالکريم قاسم بود با او هم در منزل همان شخص ملاقات کردم از امكاناتش سوال کردم و آمادگی اش را سوال کردم و مخصوصا "سؤال میکرد که آیا ما ضمن اينکه اين فعالیت‌ها را میکنیم آیا دولتهاي دیگري مثل انگلیس يا امريكا از این فعالیت‌تان اطلاع دارند، من اگرچه اطلاع نداشتتم که واقعاً اينها اطلاع دارند پانه ولی برای آنکه اينها را از دست‌ندهم به ناچار می‌گفتم مسلماً وقتی که دولتی مثل ايران میخواهد در منطقه اي مثل اينجا کاري انجام بدده مسلماً با دوستانش ارتباطی خواهد گرفت يا فرض کنيد که مشاوره

خواهدکرد ولی من از نحوه مشاوره یا نوع مشاوره و یا اینکه این کار انجام میشود یا نمیشود اطلاعی ندارم و در این مورد هم من مسئولیتی در اینجا ندارم که با مسئولین سفارت انگلیس ارتباطی داشته باشم ولی روی این مسئله خیلی اینها دقیق نمیکردند من فکر کردم که بهترین راه آنست که چون در کردها نفوذ خیلی کرده ام و با صلح یک مومن و حرکاتی در شمال شروع شده است شاید بتوانم که این مومن و حرکات را بطرف ایران جلب بکنم این بود که من پیشنهاد کردم به یکی از مسئولین که با من ارتباط داشت گفتم که وضعیت و موقعیت شما طوری است که نمیتوانید با این ترتیب علیه عبدالکریم قاسم جنگ را ادامه بدهید بهتراینست که ما بشما کمک بکنیم به حقیقت واقعیت‌هنوز اصولاً "من با مرکز صحبت نکرده بودم فکری بودوا ایشان گفت که من این موضوع را به ملخصه و مسئولین میگوییم اگر اینها قبول کردن بتو خبر میدهم بعداز یک‌هفته گفته بود که اگر دولت ایران یک چنین محبتی بکند ما سپاسگزار میشویم این بود که من به تهران نوشتم که من را بخواهید به تهران . آمدم و با مرحوم پاکروان صحبت کردم و گفت که فکر بسیار خوب و اساسی است و من را فرستادند پیش تیمسار بختیار، خوب بخاطر ندارم در آن موقع تیمسار علوی کیا هم بود یانه، خوب بخاطر ندارم ولی مثل اینکه من بودم و تیمسار پاکروان و تیمسار علوی کیا با تیمسار مرحوم تیمور بختیار مسئله را بصورت کلی با ایشان صحبت کردم بعد بلافاصله روز بعد تیمسار پاکروان گفت که شما بروید و خدمت اعلیحضرت شرفیاب بشوید من با صلح تعجب کردم من کاری به اعلیحضرت ندارم بروم بگویم چه پیش اعلیحضرت گفت که ایشان سوالاتی خواهند کرد شما جواب بدهید . من رفتم حضور اعلیحضرت و در کاخ بابل بودند آنوقت من رفتم آنجا جزئیات را نمیگویم بچه ترتیب به چه صورتی ولی خوب بصورت کلی من رفتم آنجا اولاً" وضع کردستان را از من سوال کردند کردستان ایران ، معذرت میخواهم قبل از این شرفیابی یکبار هنوز در تهران بودند در کاخ سر درستگی بودند در آنجا بودند مسئله کرد و کردستان باز هم جلب توجه کرده بود من در آن سفری که بدor ایران کرده بودم به تمام مناطق کردستان رفته بودم حضور اعلیحضرت رسیدم و موضوع کردستان را از من سوال کردند من وضع نا مطلوب آنجارا به اطلاعشان رساندم عصبانی شدند، داد کشیدند چرا ناراضی هستند ما اینهمه اقدامات می‌کنیم گفتم قربان

اقدامات که میکنید دستورات میدهید ولی من فکر نمی کنم بصورت قاطع این کار بشود کما اینکه مثلاً پلی در منطقه دوآب به آن میگویند پل نوسودپا وه اینرا آب برده واصله" مردم بطورکلی آن طرف آب مانده اند و تمام زندگیشان از آنجا تا مین میشود و حتی یک کدخدا وقتی پرسیدم که نظرتان نسبت به اعلیحضرت ایران چیست بمن گفت کدام اعلیحضرت، اعلیحضرت ملک فیصل را میگوئید اگر مظورتان اوست بله زنده باد ملک فیصل، من ناراحت شدم گفتم چرا مزخرف میگوئید ایشان گفت که بله من نام، آبم گندم همه چیزم نفهم همه چیزکبریتم اینها مگر نمی بینی که اینجا نشسته ای همه اش از اینرا تا مین میشود، یک پلی اینجا بوده آب برده ما بکلی از ایران جدا شده ایم و ملحق به عراق هستیم ایشان خیلی ناراحت شد و دستور داد بلاعده آن پل را درست کردند و حتی کامیونهای متعدد خواربار قند و چای تمام اینهارا به آن مناطق فرستادند و حتی به خاطر دارم که روی تمام آنها هم روی سیگارها مارک زدند مخصوص برادران مرزنشین کرد ایران، یک چنین جمله ای ~~ه~~ این بار دوم بود که خدمتشان شرفیاب میشدم، گفتند که مسئله کرد چیست در عراق، گفتم کدام مسئله گفت اینکه پیشنهاد کردی که ما از کردها استفاده کنیم گفتم بله الان اینها در شمال هستند و یک حرکتی بر ضد عبدالکریم قاسم دارند مصادف با کارهای دیگری که ما در داخل عراق داریم انجام میدهیم این عمل یک عمل تعییفی است و دولت عراق را تعییف میکند دولت عراق را سرگرم به آنجا میکند و ما میتوانیم در داخل خود بغداد دست به کارهای بزرگی گفت که ملامطفی که در ایران به اعدام محکوم است چطور مورد استفاده قرار بدهیم گفتم اشکالی ندارد ما از او استفاده می کنیم، گفت تا چه حد قابل اعتماد است گفتم بهیج عنوان قابل اعتماد نیست با تعجب بمن نگاه کردند که کسی که به این صورت است چطور میخواهید از او استفاده کنید گفتم قربان ایشان قابل اعتماد نیست ولی قابل استفاده هست و من با این سران دیگر حزبی از قبیل ابراهیم احمد، ببخشید از قبیل جلال طالبانی، عمریووا به دوستی و آشناشی عمیقی پیدا کرده ام و میتوانیم از اینها استفاده کنیم، مسائل سیاسی ایران را نه من و نه شما و هیچ مسئولی در میان نمیگذارند مسئله یک معامله ای ودادوستداشت، ما به آنها میگوئیم چکار بکنید در مقابل پولی به او بدهیم اگر انجام داد و ادامه داد ما کمک خودرا ادامه میدهیم اگر

انجام نداد قطع می کنیم . گفتند بسیار خوب این موضوع را روی کاغذ بنویسید بدھید به پاکروان بیاورد ، بخاطر ندارم گفتند به پاکروان بدھید برای من بیا ورند البته آن زمان تیمسار بختیار بود و آن موضوع را من کاملاً نوشتمن و دادم به ایشان و گفتند که خیلی خوب در این مسورد دستور میدهیم بعد من خودم پیشنهاد کردم که پس برای این مسئله من در آنجا سمت رسمی دارم نمیتوانم تمام اینکار را انجام بدهم بهتر است که ما بخواهیم که اینها نمایندگان خودشان را به تهران بفرستند گفتند فکر بسیار خوبیست بمحض اینکه من وارد بغداد شدم به آن مسئول گفتم که به آنها خبر بدھید دونفر از سران بر جسته آنچارا در نظر بگیرند بفرستند برای مذاکره که البته بعدها خیلی ترس و واهمه داشتند از اینکار واين حرفها ولی تاحد و حدودی يك كمي صداقت و راستي در من دیده بودند و اخلاص و كردبйт توی اين صحبت ها دیده بودند گفته بودند پناه به خدا ميروييم حالا به بینيم چه ميشود حالا خود ملامصفى که نميرود که محکوم به اعدام است ما دونفر برويم به بینيم چه ميشود، من ترتيب کار را دادم بنحوی که در روز معین و ساعت معين اينها به منطقه خارج در سرداشت بر سند منهم بلافاصله به ايران برگشتمن ((پايان نوار الف)) و اينها راه وقتي من به سرداشت رفتم و اين دونفری که اسم بردم عمردوا به وعلی عسگري از فرماندهان بر جسته کرد بودندواينها را من به تهران آوردم و در خانه امن جا دادم که البته خانه شخصی خودم بود که بعنوان خانه امن در اختیار ساواک بود در آنجا اقامتشان دادم و تیمسار پاکروان شخصاً خودش آمد و با آنها صحبت کردو اينها توقعات زیادي داشتند از لحاظ اسلحه از لحاظ پول و خیلی چيزهای ديگري و بخصوص از لحاظ اينکه با صداقت و حقیقت و واقعیت با ما همکاری کنندو بدانندگه بله نژاداً " اينها حقیقته " ايراني هستند و کرد در هرجاي جهان باشد ايراني است حالا مسئله اينکه در داخل کشورهای ديگري هستند اين مسئله ديگري باشد ولی ارتباط کرد باناسيوناليزم ايران يك چيز حقیقي و واقعی است اينها البته سوگند یاد کردنده که تا روزی که دولت ايران به اينها خیانت نکند دست از پشت اينها برنداره اينها وفاداري خودشان را عملان" نشان بدهند، بعد از چند روزی مثل اينکه تیمسار علوی کیا و تیمسار بختیار هم اينها را ملاقات کردنده اينها برگشتند به عراق ، پس از بررسی هائی که بعمل آورديم قرار بر اين شد که تعداد كمي فقط اسلحه سبك مثل

تفنگ و فشنگ و مقداری پول به اینها داده بشود برای اینکار من مامور شدم که بروم در داخل این منطقه و این منطقه را بازرسی بکنم هم از لحاظ نفر و هم از لحاظ وضعیت سلاحشان از لحاظ اینکه بچه صورت و بچه ترتیب دارند عمل میکنند من پیغام دادم به اینها که من میخواهم آنجا بیایم من را راهنمایی کردنده و هدایت کردنده و از منطقه ای که نه ژاندارم ، نه مسئولین امنیتی ایران بدانند من وارد عراق شدم و رفتم به محل حزب آنها که در آنوقت در یک منطقه ای بنام ما ووت بود در یک غاری خیلی بزرگ بود که آنجا رفتم برای اولین بار با دکتر ابراهیم احمد باصطلاح سکرتر و دبیرکل حزب آشناشی پیدا کردم و خیلی هم علاقمند بودم که این شخصی که خیلی در باره اش خوانده بودم از نزدیک به بینم از لحاظ کار بخاراطر اینکه این شخص را یکبار قبل از اینکه من بصورت رسمی به عراق بروم بعنوان اینکه من لیسانس تاریخ و جغرافی هستم و میخواهم بررسی جغرافیائی بکنم بداخل عراق رفته بودم بطور عادی با پاسپورت عادی و در سليمانیه که رفته بودم علاقمند بودم این شخصی که چندین بار در زمان رژیم سلطنتی زندانی شده و خیلی مورد توجه و علاقمندی مردم کردستان بود به بینم، گفتند ایشان وکیل دادگستری است هرجا عقبش گشتم پیدا نکردم گفتند در دادگستری است من رفتم حتی توی دادگستری سليمانیه آنجا فقط قیافه اش را به بینم من رفتم آنجا و گفتم من جلال دکتر جلال مجتبی‌دی هستم و آمده ام برای مطالعات این حرفا ، بعد ها بمن گفت که نه من آنوقت فهمیدم که تو بیخود عقب ما نمیگردی باید یک چیزی دستت باشد و بمحض اینکه رسیدم او مرا فورا "شناخت و گفت یادت هست که آمدی عقب من ، من آنوقت میدانستم که تو اینکاره ای و بیخود عقب ما نمیگردد من دو سه روزی در آنجا ماندم با اینها صحبت کردم راجع به تشکیلاتشان تنظیماتشان و پادگانهای که در آنجا تشکیل داده بودند بمن گفته بودند ما در حدود ۵ هزار نفر مسلح داریم و تا ۵ هزار نفر میتوانیم مسلح داشته باشیم و از این پادگان به آن پادگان میبرندن بخصوص اگر افراد متفرقی بود اینها را میآورند بصورت نمایشی بمن نمایش میدادند ولی وقتی نگاه میکردم از قیافه آنها میدیدم که این یکی را قبلاً "من در پادگان قبلی یا باصطلاح خودشان در مقر قبلی دیده بودم وقتی برگشتم بواقع و حقیقت گزار ش کردم که اینها ممکنست در حال حاضر هزار نفر داشته باشند و باواقع بیش از

هزارنفر نمیتوانند داشته باشد و هزارنفر هم ندارندواینکه در حدّ، وحدود هزارنفر فقط برای اینها یعنی به اینها کمک باید بشود این بودکه برای اینکار قرار شد که در سرداشت که ما ساواک نداشتیم یک ساواک جدیدی بوجود بیاوریم که از آنجا که آمدو رفت میشود، آنجا محل فعالیت و عملیات اطلاعات و همه چیز باشد که اگر هم اشخاصی از آنطرف میآیند به اینطرف بلافاصله وارد سرداشت بشوند و امنیت داشته باشد و زاندارم و سایر ما مورین انتظامی مراحتی برای آنها ایجاد نکنند این بود که ساواک سرداشت را تشکیل دادیم و موضوع اینکار را چون من در داخل عراق بودم به شخص دیگری که نفر دوم بود بعد از من به آقای امانی، چمشید امانی، سپرده شد که او اینکارها را انجام بدهد.

در عراق اظهار علاقه کردم که شخصاً "خودم بروم و این ملامصفی را که سالهاست رویش بررسی دارم و اسمش را شنیدم بروم به بینم . این بود که بمناسبتی من به تهران که احضار شدم تمام کارهارا آماده کردم در عراق وقتی برگشتم گفتم یک چنین پیشنهادی کردم ایشان هم علاقمند شده که من را به بیند موافقت کردند این بود که من بوسیله قرار و مدارهاشی که گذاشته بودم رفتم به سرداشت و از آنجا رفتم به قلعه دیزه در قلعه دیزه بودکه یکی از روسای عشایر به خاطر ندارم و اسمش را فراموش کردم مسئولیت پیدا کرده بود که مرا پیش ملامصفی ببرد اسبهای حاضر کرده بودند ما رفتیم بطور خلاصه عرض میکنم مشکلات زیادی داشتیم رفتم و برای اولین بسیار ملامصفی را در یک منطقه ای بود که حالا اسمش را فراموش کردم ولی مربوط به ایل پشت در بود آنجا ملاقات کردم و من را بوسیله بخاطر دارم مقداری هم پول بمن داده بودند که برایش بیرم در آنجا در توی راه ما به عمردوار به که با راول به سمت نمايندگی آمده بود برخورد کردیم و ایشان آمده بود برای تامین راه برای من، مختصر، ما با تفاوت رفتیم و ملامصفی را دیدم و ضمناً "پولی که بمن داده شده بود عیناً" به او دادم روز بعد که من میخواستم از او خدا حافظی بکنم دیدم یک پاکتی داد دست من ضمناً "خصوصیات اخلاقیش و این حرفها و طرز خطاب به او را وهمه چیز را من از عمر د وابه پرسیده بودم که یک وقتی نگوییم مثلماً "جناب ملا مثلماً" این حرفهارا دوست ندارد حتی به القاب اهمیت نمیدهد و من هم همانطور اورا ملامصفی خطا ب میکردم در یک چادری بود که زیر یک غاری زده بودند آنجا بودیم

روزها هم البته هواپیماها میآمدند که آن مناطق را بمباران بکنند با هم ناها ر میخوردیم همانجا هم میخوابیدیم و ۴۸ ساعت یا سه روزی من آنجا ماندم وقتی که میخواستم خدا حافظی کنم دیدم یک پاکتی بمن داد گفتم این چیست گفت از اینجا که میخواهی برگردی برای بچه های سرمهیانی بخواهی گفتم کجا من سرو سوغاتی بخرم ومن در بغداد من در تهرانم و احتیاجی ندارم خیلی هم متشکرم و نگرفتم از او هرچه اصرار کرد نگرفتم با تفاسی عمر دو ابه و چند نفر دیگری من برگشتم و مذاکراتمان در همین مسئله همکاری بود، توقع داشت که تعداد بیشتری به دولت ایران بگوییم، که با و کمک کنند حتی من نمیدانم عدد بلد نبود، اصلاً "مفرش کار نمیکرد بمن گفت که بله ما ۲۵ هزار نفر میتوانیم مسلح داشته باشیم و در حال حاضر ده هزار نفر زیر سلاح داریم، من گفتم برآورد من غیراز اینست، او گفت شما بالاخره کرد هستید و باید مارا حمایت بکنید گفتم که حمایت میکنیم البته من ۵۰ درصد هم کرد هستم ولی ۵۰ درصد هم اجازه بدهید که من اقلام دولتی باشم و نماینده آنها باشم و حالت بیطری داشته باشم و خلاف نمیتوانم من بگوییم در هر حال من از او خدا حافظی کردم آمدم واينکار بهمین صورت ادامه پیدا کرد مصادف با این در داخل عراق هم مرتبه " من باعوامل و عناصر مخالف عبدالکریم قاسم تماس میگرفتم و سازمان افسران بعضی در آنجا بسیار قوی بودند . قبل از اینکه ما در آنجا موفق بشویم گویا عبدالسلام عارف که بوسیله عبدالکریم قاسم از زندان نجات پیدا کرده بود همین بعضی ها که با ما در ارتباط بودند با قومی ها که طرفدار عبدالناصر بودند توافق می کنند و بر ضد عبدالکریم قاسم انقلاب کردند و اینها رو آمدند و من در آن روز بخصوص که اتفاق افتاد خیلی تعجب کردم و من فکر میکردم که بله همین سازمان ما بوده و بدون اطلاع من از داخل دستوراتی داده شد و با دولتها ری اینکار شده بعدها تحقیق کردم نه این کار کار ما نبوده و بخصوص اینکه در روی کار آمدن عبدالسلام عارف، جمال عبدالناصر در این مسئله مداخله داشتم بیشتر ناراحتی دولت ایران را بوجود آورده بود و من دستورات موکد میدادند که در اینها نفوذ بکنم و اطلاعات دقیق بدست بیا و رم بخطاطر دارم ساعت ۹ صبح بود که صدای رادیوی بغداد الله اکبر، الله اکبر گفتند و شعار نظامی که بله انقلاب شده است و ما الان وزارت دفاع را گرفتیم و بهمه جا مسلط هستیم من بلا فاصله تلفن کردم بمنزل مسئول رمز

سازمانمان بباید به سفارت منهم سوار ماشین شدم آمدم به سفارت دیدم که خوب توی خیابانها شلوغ است و تا آمدم آنجا مسئول رمز بمن گفت که خانه من نزدیک منزل فرمادم نیروی هوایی است و این شخص که کمونیست هم بود اسم فامیل را نمیدانم، جعفرچی، یادم نیست اسمش راه وقتی میآمدم نزدیک خانه اش شلوغ بود از قرار اورا دم در خانه اش خواسته اند و اورا در همانجا کشته اند وقتی که میآمدم مردم آنجا دور جنازه اش ایستاده بودند، آمدیم سفارت هیچکس نبود غیر از من و او با تفاوت یکنفر مستخدم بنام حبیب و من گفتم شما اینجا بمانید من بروم به بینم چه خبراست. با همان ماشین پلاک سیاسی و با تفاوت حبیب که هم کرد بود وهم مستخدم سفارت رفته بود داخل خیابان شارع الرشید و دیدم که خیلی شلوغ است ولی معذلك من خودم را به جلوی وزارت دفاع رساندم دریک کوچه ای ماشین را پارک کردیم و آمدیم دیدیم که مرتبه "هوابیماها" میآینند و میروند ولی در داخل وزارت دفاع بمب نمی‌اندازند ولی رادیو در اختیار عبدالسلام عارف است ولی در وزارت دفاع یک عدد غیرنظامی تفنگ بدست دورتا دور وزارت دفاع را محاصره کردند من گفتم که بپرس عربی من زیاد قوی نبود گفتم بپرس شما کی هستید از کجا هستید شما غیر نظامی چرا اسلحه دستدارید وقتی از او سوال کرد گفت که اصلاً بتو مربوط نیست این چه سوالی است میکنی از اینجا دورشو ما هم آمدیم اینطرف تر و بعد یواش یواش از مردم سوال کردیم فهمیدیم که اینها عناصر غیرنظامی بعضی هستند و هنوز هم اینها بوزارت دفاع دست نیافته اند هنوز هم عبدالکریم قاسم در وزارت دفاع است وزارت دفاع در دستش است و خودش هم در آنجا میخوابید در آنجا هم زندگی میکرد که بعد با طلاق ایشان میرسانم در یک ملاقاتی در وزارت دفاع با ایشان ملاقات کرده بودم با طلاق ایشان میرسانم ولی رادیوی بغداد در اختیار اینها بود بعد که تحقیق کردم گفتند که عبدالکریم قاسم با حسن البکر و سایر سران به اصطلاح انقلاب در یکی از کلانتریهای منطقه منصور هستند که اصلاً من در آنجا اصلاً زندگی میکردم من آمدم بلطف اصله به سفارت قبل از آنکه به سفارت بررسیم دیدم که ماشین عبدالکریم قاسم دارد از در وزارت دفاع میآید بیرون و پشت سرش هم دیدم رئیس ستاد ارتش او و چند تا ماشین دیگری کاملاً دیدم که عبدالکریم قاسم زنده است و می‌باید بطرف خیابان شارع رشید و مردم دارند همانطور برایش ابراز احساسات می‌کنند من فکر کردم

که چون روابطش با سوریه بسیار خوب بود آنوقت شاید ممکن است دارد فرار میکند میخواهد برود از اینجا برود به یک سفارتخانه پناهنه بشود و وقتی ماشینم را به هزار مکافات و مشکلات از آن کوچه در آوردم افتادم در خیابان دیگری که میآمد بطرف شرجه و بازار دیدم مردم پاپرهنه و سربرهنه آمدند تو خیابان‌ها و مرتبا "دارند شعار میدهند زنده باد عبدالکریم قاسم، زنده باد زعیمان، رهبرمان و دارد از طرف بازار ماشین عبدالکریم قاسم میآید و مردم هم دورش را گرفته اند و نمیگذارند اصلا" راه برودا برآز احساسات میکردند چون آن مسیر منتهی میشد به سفارت سوریه من فکر کردم ایشان دارد به سفارت سوریه پناهنه میشود بلا فاصله من آمدم به سفارت و واقعیت را گزارش کردم، نه روی جزئیات، نوشتمن که اینها الان در کلانتری آنجا هستند عبدالکریم قاسم هم در وزارت دفاع است و اینها هم فقط رادیو در اختیار دارند و وزارت دفاع هم محاصره است گزارشات مفصل بعذا" اینرا من دادم برگشتم آمدم دوباره داخل شهر به بینم چه خبراست چه خبر نیست و رفتم منزل با باعلی، با باعلی پسر بزرگ شیخ محمود که یک وقتی به پادشاهی کردستان در سال ۱۹۲۱ رسیده بود رفتم آنجا با اول ارتباط و دوستی داشتم گفتم مسئله چیست گفت که کار قومیها است و بعضی ها پرسیدم وضعیت در چه مرحله‌ای است، گفت تا آنجاییکه دوستی من بمن تلفن کرده اند در حال حاضر عبدالکریم قاسم زنده است و یکی از روزنامه‌نویس‌های تقریباً میشود گفت چپ‌گرا که با او خیلی دوست و خیلی نزدیک است حامل پیغام است بین انقلابیون و عبدالکریم قاسم که تحت شرایطی او تسلیم بشود و بیا یند وزارت دفاع را بگیرید گفت هنوز موفق نشده اند و او پیامشان را قبول نکرده و گفته است نه خیر من به اوضاع مسلط هستم و بهیچ عنوان من استعفا نمیکنم، من آمدم به سفارت دیدم یک تلگراف فوری آمده، روز تعطیل هم بود جمعه بود مثل اینکه یک گزارشی آمده که مراتب از شرف‌عرض گذشت فرمودند که تمام رادیوها خبرگزاریها و عوامل خیلی طرف اعتماد اعلام کردند که عبدالکریم قاسم کشته شده است و اینها به اوضاع مسلط هستند، این مزخرفات چیست که سرهنگ پژمان گزارش میکند ما هم نشستیم و جزئیات را نوشتم که آقا ما شخصاً "بلند شدیم و رفتیم و بهزار مکافات و مشکلات تمام اینها فی که من خودم شاهد عینی بودم و تا حالا هم گزارش بعدی هم اینست که من رفتم با، با باعلی هم تماس گرفتم درحال

حاضر ایشان در ارتباط است با این رجال و چه بسا اصلاً" وزیر هم بشود ایشان این منبع یه‌این موثقی است و با ایشان هم قبلاً" صحبت شده ولی مثل اینکه این وزارت را نخواهد پذیرفت و چون در زمان عبدالکریم قاسم ایشان وزیر شد و بعداز مدتی استعفا داده مثل اینکه تمايلی به قبول وزارت ندارد وایشان میگفتند که فوآد عارف ژنرال بازنشسته، سرتیپ بازنشسته، بسمت وزیر در این دولت بجای این با باعی که ممکنست نپذیرد منصوب یشود، من حتی با فوآد عارف هم دوستی بسیار نزدیک داشتم و بمنزلش آمد و رفت میکردم از اطلاعاتش استفاده میکردم از تجربیاتش استفاده میکردم هم برای مسئله کرد وهم برای انقلاب در عراق . حالا مسئله اینکه چرا ما اصرار داشتیم که وضع عبدالکریم قاسم را بهم بریزیم این بود که روزی آقای آرام بمن گفت که بمن دستور داده شده که آقای عبدالکریم قاسم را به بینیم و سفارشی دارم از طرف اعلیحضرت برای او .

سؤال : آقای آرام چکاره بود .

سرهنگ پژمان : آقای آرام سفیر ایران بود در بغداد وایشان بمن گفت که شما هم در معیت من بیایید با هم دیگر برویم، گفتم اشکالی ندارد مارفتیم درمعیت ایشان و آقای جعفر رائد سمت مترجم داشت رفتیم آنجا وقت قبلی داده بودند رفتیم آنجا بعد ایشان گفت که اعلیحضرت بشما سلام رسانده است وابراز دوستی و مودت میکند و از شما انتظار دارد که روابط دوستی تجاری ، سیاسی بین دوکشور بوجود بیاید . ایشان یکمرتبه یک دری را با زکرده البته آشکار نبود در داخل اطاقش و رفتیم تو دیدیم که اطاق خواب او است در آنجا وقتی را که در را باز کرد یک گنجه‌ای را باز کرد تمام آغشته به خون بود گفت که آقای سفیر من با این وضعیت رو برو هستم این لباسی بوده که در وقتی که ایشان در شارع الرشید میرفتند یکمرتبه به او سوء قصد میکنند و بعضی ها بودند که در همانجا بلاهله آجودانیش و راننده اش کشته میشوند و خودش هم دستش را زد بالا تمام را بخیه زده بودند که دستش هم تیر خورده بود گفت من در داخل عراق به این وضعیت رو برو هستم و این مشکلات را دارم اینها همه مخالف با رژیم سلطنت هستند مخالف با دولت ایران هستند و اینها اگرچه کمونیست نیستند ولی خیلی افکار

چیزی تر از کمونیست‌ها دارند غیر از اینها قومیها هستند غیر از اینها کردها هستند که مخالف با این چیزها هستند گفتم من در اینجا جوابی میخواهم بدhem کردها بطور کلی در هرجای دنیا باشند اینها ایرانی هستند و نظر نا مساعدی به ایران ندارند و حتی موافق هستند و در حال حاضر هم با آنکه اینها خیلی علاقه دارند که با ماربطة و ارتباطی داشته باشند ولی بخاطر شما هیچ ارتباطی نگرفتیم اینست که ما کردها از خودمان میدانیم کردها هم مارا از خودشان میدانند و هیچ اختلافی هم با کردها نداریم، گفت من داخل بحث در این مورد نمی‌شوم برای اینکه من خودم مادرم هم کرداست و احساس کردی هم دارم ولی غیر از اینها احزاب متفرقه زیاد هستند، کمونیست‌ها هستند بعضی‌ها هستند، قومی‌ها هستند و و و اینست که من این مشکلات را دارم من علاقه دارم به دولت ایران به ملت ایران ولی ماشکننده رژیم پادشاهی هستیم، ما شکننده پیمان بغداد هستیم و هنوز ما درحال انقلاب هستیم و شما انتظار نداشته باشید که ما با شما یک روابط سیاسی خیلی گرم و روابط اجتماعی داشته باشیم اینکار ممکنست ولی وقت لازم دارد، متسافانه یا خوشبختانه عمر او کفاف نداد و مسئله انقلاب قومی‌ها و بعضی‌ها بطور کلی بسیه طومار زندگی او وهم بخدمتش در عراق خاتمه داد، من شخصاً "برای آن شخص خیلی احتراز قائل بخاطر اینکه روی کاراکترش که وقتی بررسی می‌کردم بواقع شخصی وارسته، خیلی پاک، خیلی درست درستکار و با یکی از همدوره هایش که وقتی که معلم بوده و همدانی بود، آقای علوی، آشناei پیدا کردم ایشان را یک مرد هم معتقد مسلمان وهم یک مرد واقعاً "میهن پرست و بخاطر عشق به میهنش و علاقمندی به میهنش می‌آید داخل ارتش می‌شود و همیشه از وضع موجود ناراضی بوده که بعدها یکی از عوامل خیلی موثر بود که فرمانده تیپ بود با تفاق عبدالسلام عارف کودتا کردند و اختلاف با هم پیدا کردند که ایشان بلا فاصله خودش را نخست وزیر خواند در حالیکه چنین قراری بین آنها نبوده وایشان را هم بسمت معاف نخست وزیر تعیین کرد و اختلافات عمیق شد که ایشان را میخواست بفرستد به سمت وابسته نظامی در خارج از کشور، نرفت و زندانیش کرد و خودش هم رفت از زندان در یک عیدی و آورده بیرون که بعدش هم جمال عبدالناصر با اینها تماس گرفتند و همین با صلح کودتا را برعلیه او انجام دادند و عصر بود که رادیوها مرتباً "اعلام می‌کرد که خبر مهم داریم چون اداره رادیو

نزدیک سفارت بود من بصورت پیاده رفتم و جلوگیری کردند ازمن، من بلافاصله کارتم را نشان دادم گفتم که من عضو سفارت هستم دارم میروم خانه رفتیم از جلو آنجا رد بشوم دیدم یکی دوتا زره پوش آمد و بوق زنان دم ادا ره رادیو متوقف شد بمحض اینکه متوقف شد دیدم یک عده پیاده شدند و خوب، من را رد کردند که گفتند تندربرو، نمیدانم چیه من برگشتم به سفارت ورftم پای تلویزیون نشستم بخاطر دارم که آقای آرام بود، او هم آنجا نشسته بود و به تلویزیون نگاه میکردیم یک مرتبه اعلام کردند که بلله عبدالکریم قاسم و چند نفر دیگر فرمانده نیروی هوایی وزیرکشور واينها را تیر با ران کردند و عکسها يشان را هم نشان دادند در توی تلویزیون و یک درجه داری سر عبدالکریم قاسم را راست کرد و یک تفی توی صورتیش انداخت که البته بعدها که من از مردم می شنیدم خیلی متاثر بودند از این واقعه.

ما کمک به کردها را بهمین صورت ادامه دادیم بخصوص شنیدم البته من نمیدانستم شنیدم که امریکائی ها و اسرائیلی ها هم در این مسئله خیلی علاقمند هستند و میخواهند اینها را بیشتر تقویت کنند یک روزی من به تهران احضار شدم و تیمسار سرلشگر علی معتمد من را احضار کرد آنوقت مسئول اطلاعات خارجی بود گفت که چند نفر از اشخاص مهم خارجی در اینجا هستند میتوانید شما اینها را پیش ملامصفی ببری و برگردی یانه گفتم بمن ۲۴ ساعت مهلت بدهید من باید از داخل ایران بروم آن منطقه تمام مناطقی است که در همه زاندارم هست، سازمان امنیت هست و می باید که من از پیرانشهر اینها را ببرم و آنجا منطقه ای بود که خیلی حساس و مهم و حتی تیپی در آنجا اسکان داشت از این لحاظ برای من خیلی مشکل بود که اینها را بصورتی ببرم که کسی نفهمد این بود که من گفتم اشکال ندارد البته در اینجا چون مواردی پیش میآید که مربوط به گذشته میشود باید با اطلاعاتیان بررسی آن تیمسار مرحوم پاکروا ن علاقمند شدند برای مذاکره با شخص ملامصفی که به محل اقا متصل برونده، بمن گفتند این مسئله کاملاً "حرمانه است و ترتیب اینکار را بدهید معاون نخست وزیر، رئیس سازمان امنیت میخواهد بیاید به داخل کشور دیگری و بیاید در منطقه ای جنگی بروم آنجا ملامصفی را به بینند خوب کار بسیار مشکلی است گفتم من قبل از اینکه اینکار انجام بشود بهتر است که من یک سفر بروم با شخص ملامصفی صحبت کنم از لحاظ

تامین راه و این حرفها و بلکه حتی بتوانم بیا ورم جلوتر و نزدیکتر ایشان را و بـه مقری ببینـا ورم نزدیکتر خودش را کـه مسافت زیـادی مـانـروـیـم، گـفت بـسـیـار خـوبـ، من رـفـتـم تـام تـحـقـيقـات وـکـارـهـایـم رـاـ کـرـدـم وـ قـرـارـگـذاـشتـیـم کـهـ بـهـ تـهـراـنـ تـلـفـنـ بـکـنـیـمـ عـلامـتـ اـینـستـ کـهـ منـ فـرـضـ بـفـرـمـائـیدـ کـهـ درـ رـضـائـیـهـ آـمـادـگـیـ دـارـمـ وـهـسـتـمـ وـاـیـشـانـ بـعـنـوـانـ بـازـدـیدـ اـزـ سـاـواـکـهـایـ آـنـجـاـ بـیـاـیدـ بـهـ رـضـائـیـهـ وـمـنـ درـ آـنـجـاـ بـهـ اوـمـلـحـقـ بـشـومـ وـ درـسـتـشـبـهـ آـنـ منـطـقـهـ بـرـسـیـمـ وـمـنـ اـیـشـانـ رـاـ بـرـدـاـرـمـ بـیـرـمـ بـداـخـلـ عـرـاقـ ،ـ بـطـورـ خـیـلـیـ خـلاـصـهـ مـیـخـواـهـمـ عـرـضـ کـنـمـ اـیـنـکـارـرـاـ اـنـجـامـ دـادـمـ،ـ ماـ درـ یـکـ پـاسـگـاهـ مـرـزـیـ کـهـ بـطـورـ کـلـیـ قـبـلـاـ"ـ دـسـتـورـ دـادـهـ بـوـدـمـ خـلـوتـ بـشـوـدـ،ـ مـاـلـ زـانـدـاـرـمـیـ بـوـدـ،ـ چـونـ قـبـلـاـ"ـ دـسـتـورـ دـادـهـ شـدـهـ بـوـدـکـهـ سـرـهـنـگـ پـزـمانـ بـهـ آـنـ منـطـقـهـ مـیـآـیـدـ اـگـرـ اـحـتـيـاجـ دـاشـتـهـ بـاـشـدـ،ـ گـفـتـمـ کـهـ بـرـایـ اـیـنـکـهـ ماـ دـرـ اـینـجـاـ یـکـ مـذـاـكـرـاـتـیـ دـارـیـمـ درـ پـاسـگـاهـ اـمـشـبـکـسـیـ نـبـاـشـ بـطـورـ کـلـیـ آـنـ پـاسـگـاهـ رـاـ منـ قـرـقـ کـرـدـمـ وـ بـهـ سـاـواـکـ مـحـلـ هـمـ خـبـرـ نـدـادـیـمـ وـ رـفـتـیـمـ بـرـایـ دـیدـنـ مـلـامـصـفـیـ .ـ

سؤال : این چه سالی بود ببخشید اگر بتوانید بگوئید.

سرهنگ پژمان : خوب بخاطر ندارم سالهارا خوب بخاطر ندارم مثل اینکه سال ۱۹۶۲ - ۱۹۶۳ .

سؤال : سال ۱۹۶۲ - ۱۹۶۳ من نبودم آنوقت ، در عراق کی بود رهبر عراق در آن موقع .

آقای پژمان : رهبر عراق در آن موقع هنوز عبدالکریم قاسم بود چون ۱ لان بخاطر دارم مسئله انقلاب در سال ۱۹۶۳ بود، انقلاب عبدالسلام عمارف و بعضی ها .

ما رفتیم دیدم که فقط چهار ، ۵ نفر از سران کرد را فرستاده و خودش نیامده درحالیکه انتظار داشتم ایشان بباید به استقبال ایشان ولی نیامده بود . ما جیپی را که با خودمان برده بودیم به آن سوار شدیم و رفتیم مسافتی را ورفتیم در محلش ایشان تادم درآمده بود من یک کمی

ناراحت بودم از اینکار ایشان ، می باید اینکار را میکرده، رفتیم مذاکراتما را انجام دادیم همان شبانه برگشتیم متاسفانه جیپ ما توانی گل گیر کرد و گفت جیپ را جا بگذاریم گفتم جیپ را در داخل عراق جا بگذاریم گفت بله گفتم اجازه بدھید من میگویم که بیا یند درش بیا ورند گفت نمیشود معطل اینکار نشویم و ما پیاده آمدیم و آمدیم بمزر و لباسمان را عوض کردیم و آمدیم یک ماشین دیگری من رفتم آنوقت در داخل ساواک گفتم یک ماشین بمن بدھید من کار خیلی فوری ذارم ماشین را آوردم در خارج در نزدیکیهای مرز تیمسار را سوار کردیم و آمدیم بطرف مهاباد . ماشین ایشان را در مهاباد گذاشته بودیم و با جیپ آمده بودیم و بعد توی راه بمن گفت که "اصلًا" دیگر ماشین را عقبش نرویم آنرا به آنها ببخشید و به آنها بدھید همین کار را هم کردیم .

این داستان را برای خاطر این آوردم وقتی که مصمم شدیم که این رئیس ستاد رتش ، رئیس رکن ۲ ، رئیس رکن ۳ عملیاتی اسرائیل بودند که می باید من میبردم به آنجا، تارضاییه را ما با هواپیما رفتیم یک هواپیمای دربست گرفته بودند برایشان و از آنجا هم ترتیب کارها را داده بودیم که ماشین از تهران برود و از ساواکها چیزی نگیریم که کسی نفهمد و رفتیم در خارج از پیرانشهر در یک چشمۀ ای بود در آنجا که آمدو رفت بطور کلی قدغن است کسی آمد و رفت نمیکند مناطق مرزی است در آنجاشستیم عصر بود که یک عصرانه و مشروب اینها خوردند و پیاده رفتیم در آن طرف مرز لباسها ایشان را عوض کردیم در همان پاسگاهی که همیشه میرفتیم لباسها را عوض کردیم و رفتیم بداخل مرز و بمحض اینکه بیش از یک الی دو کیلومتر نرفته بودیم شب بود وارد شدیم دیدم حداقل ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر مسلح و بعد پیش و پس این حرفها "کا ب عیسی" "کاب جلال" و کاب جلال و ملامصفی ! ملامصفی اینجا آمده ؟ خیلی ناراحت شدم حقیقت ش را بخواهید برای اینکه ماثی که ایرانی و باصلاح هم نژاد و اینکه آمادگی پیدا کرده بودیم اینطور به این مردم کمک بکنیم نسبت به رئیس من نسبت به معاون نخست وزیر مملکتمن ، نسبت به کسی به حقیقت و واقعیت به مسئله کرد و کردستان توجه داشت و میدانست که اینها ایرانیها هستند و باید اینها با ایران ربط و روابط معنوی داشته باشند اینطور بی توجیه کرده بود، من از آن لحظه از ملامصفی رنجیدم و متاثر شدم و رفتیم به محل

او نشستیم آنجا شروع کردند به مذاکره و صحبت چون من در عراق بودم دیدم که چند نفر با لباس پیش مرگه چریک در آنجا هستند و آمدند با این روسایشان دست دادند و در آن موقع بخاطر دارم مثل اینکه سرتیپ منصور نماینده ما بود پیش ملامصطفی برای اینکه در داخل مقرهای آنها در داخل محل فرماندهی آنها و در ستادشان ما دستگاه بی سیم جا گذاشته بودیم، دکتر فرستاده بودیم، پزشک فرستاده بودیم وسائل بهداشتی فرستاده بودیم و پزشکیار و تعداد زیادی درجه دار بخاطر کمک به آنها، بمن نگفته بودند یعنی چیزی نبود دیدم چند نفری آمدند و با اینها به زبان خودشان عبری یا چیز دیگری بود صحبت میکردند و بعد جلسه ای تشکیل شد که من در آنجا بودم و صحبت از تعداد نفرشان، کمبود سلاحشان، وضعشان در حال حاضر در کجاها روی نقشه بررسی بکنند و صحبت از تعلیم دادن به افرادشان در آنجا، جنگهای پارتیزانی درحالیکه من چه خود من و چه آنها معتقد بودند که اصولاً "جنگ پارتیزانی را به کرد یاد دادن یک چیز بی ربطی بود من آنجا حس کردم که نه اینرا به این عنوان که اینها می‌ایند اینجا آموزش می‌دهند، آموزش سلاح، چه سلاحی هست که آنها اصلاً آشناشند سلاحهای سبک هم در اختیارشان می‌گذاشند و در هر حال من فهمیدم که این چند نفری که فرستاده اند بصورت دائم در آنجا باشند باید مسئولیت داشته باشند که در آن منطقه و از آنجا تا بغداد و سایر جاهای شبکه های اطلاعاتی بوجود بیا ورنند، آتش من حتی از نارا حتی شام نخوردم و هراندمازه که ملامصطفی و پسرها یش و مسئولان دیگری که اصرار کردند گفتمن من عصری با اینها بودم چیزی خورده ام و اصلاً نمیتوانم چیزی بخورم دیگر صحبت که رو به اتمام بود من بلند شدم و حتی بی خدا حافظی از ملامصطفی رفتم و خوابیدم، فردا صبح که شد دیگر کارهای ما تمام شده بود ماندیم تاشب، در آنجا ماندیم دیگر چیز مهمی نبود جزا اینکه در آنجا بمانیم صحبت بشود و این رئیس ستاد ارتش و رئیس رکن ۲ و ۳ با همین مسئولیتی که آنجا بودند بیشتر چیز خصوصی صحبت میکردند تا نزدیکیهای غروب، غروب شد دیدم ملامصطفی عیناً "همان استقبالی که کرده پیاده همانطور عقب آنها دارد می‌آید و اینها را بدرقه میکند، در آنجا امیر نامی بود که مسئول و یکی از رابطین بود در تهران من به او گفتم که ایشان بسیار ناچوانمردی کردند، گفت چرا، گفتم که سه نفر کلیمی مابر میداریم می‌واریم اینجا ایشان بلند میشود از مر

و پایگاهش پیاده می‌آید به استقبال اینها با صد نفر، ۲۰۵ نفر در حالیکه معاون نخست وزیر یک مملکت می‌آوریم اینجا به آن صورت تادم در اطلاعات می‌آید بیرون که بعدها البته این موضوع را بگوش ملامطفی رسانده بودند و ایشان هم یک‌کمی از من مکدر شده بود، در هرحال ما ما موریت را کاملاً "خوب انجام دادیم برگشتیم به تهران و من برگشتیم به عراق . مسئله فعالیت ما در آنجا تقریباً" می‌شود گفت که منتظر شده بود برای اینکه نگاه می‌کردیم که ما با بعضی‌ها که ارتباط داشتیم و غیر بعضی ارتباط داشتیم در حال حاضر اینها آمده‌اند و حکومت می‌کنند . البته برعلیه کمونیست‌ها فعالیت بسیار شدیدی داشتند، تعداد بسیار زیادی از کمونیست‌ها دستگیر و با زداشت شدند و حتی اعدام کردند و یک زندان بزرگی هم که یک استادیوم ورزشی بود نزدیک خانه من که تمام پر از زن و مرد بود شب می‌آمدند نه فقط اینکه واقعاً "بازنها نزدیکی می‌کردند، اینها را می‌بردند دسته دسته و می‌کشند و یک قتل عام عجیبی از کمونیست‌ها در سراسر عراق کردند . بعد قومی‌ها به رهبری عبدالسلام عارف بر علیه خود همین بعضی‌ها باصطلاح دست به عملیاتی زندن‌واینها را برکنار کردند با توجه به اینکه حسن البکر که خودش نخست وزیر بود و اینها زیرزمین رفتند و این موقعيتی برای مسا بود که در حال حاضر اینها رفتن‌زیررواین قومی‌ها سرکارهستند و باید حالا بیشتر این موضوع را جدی‌تر بگیریم برعلیه همین عبدالسلام عارف عملیاتی انجام بدیم ، این بود که من فعالیتم را بیشتر کردم .

سؤال : نفهمیدم ، معذرت می‌خواهم بیشتر قومی‌ها سرکار بودند فرمودید .

سرهنگ پژمان : بله ، برای اینکه عبدالسلام عارف اصلاً "قومی بود قومی‌ها کسانی بودند که طرفدار جمال عبدالناصر بودند، کاملاً" مشخص بود و تمام عراق هم میدانست و ما هم میدانستیم از این لحاظ یک مخالفت شدیدی جمال عبدالناصر با شخص اعلیحضرت و با مملکت ما داشت این بود که وقتی که دیدیم که این عبدالسلام عارف اینها را کنار زده بعضی دیگر سرکار نیست ما بیشتر به بعضی‌ها نزدیک شدیم برای اینکه بتوانیم عبدالسلام عارف و این قومی‌ها از سرکار برداریم .

جريان را من مرتبأ" به تهران گزارش میکردم و حتی یکمرتبه من را خواستند که با هرگونه اطلاعاتی که داری به تهران بیاید من وقتی به آنجا آمدم مجددا". گفتند که شما باید حضور اعلیحضرت شرفیاب بشوید بمن گفته بودند که کارهایی که در آنجا کردید بصورت شماتیک هم بکشید و من هم رفتم با کلیه کارها در آنجا شرفیاب شدم البته گفتند چون کسالت دارند بیش از ربع ساعتی صحبت نکنم در حالیکه یک ساعت ۱/۵ ساعت میگذرد توضیحات دادم و خیلی راضی بودند، ونفوذم را در سازمان امنیت چونکه اطلاعات میگرفتم یا اینکه در ضد اطلاعات چونکه از چه کسانی مراقبت میکنم یا مثلاً "مراقبت شدید از من میخواستند بکنم فوراً" میآمدند می گفتند که دستور داده شده مراقبت از فلانکس بشود، یک چنین چیزهایی و حتی این مسورد تعجب اعلیحضرت شده بود که من مثلاً "بیش از ده دینار به این ماموریت نمیدهم و حتی سوال کردن که ده دینار چقدر است گفتم ۳۰۵ تومان جمعاً ش ۳۰۵ تومان بیشتر نمیشود ۱۵ - دینار، ۱۰ دینار، ۱۵ دینار، ۲۰ دینار، گفتند اینها آنقدر بدیخت هستند که با ۲۰ دینار و ۱۵ دینار وفرض کنید ۳۰ دینار میآیند خودشان را میفروشن، گفتم بله حقیقت واقعیت اینست که تماس اینها اسناد و مدارک هست که میفرستیم . وقتی که من تشریح کردم گفتند که آیا این اشخاص میتوانند خارج از کشور بیایند گفتم بله قربان گفت بسیار خوب این موضوع را با پاکروان صحبت کنید و به بیزیم وضعشان چیست، این مطلب طوری بنظر آمد که میخواهند اطلاع حاصل کنند که این اطلاعاتی که من میدهم آیا صحت دارد یا ندارد و این افرادی که به این اهمیت نوشتم آیا وجود خارجی دارند یا ندارند وقتی آمدم پیش پاکروان روز بعد سر لشگر معتقد از من خواست، دونفر اسما بردا. این شخص و این شخص بیایند در خارج از کشور کسی میرود به ملاقات شان گفتم بسیار خوب من رفتم به بغداد به آنها گفتم، دونفر سرهنگ بودند که یکی از آنها گویا شاغل بود یکی هم با زنشته بود که همیشه با من ارتباط داشت که گفتم قرار شده است شما به خارج از عراق بروید، اینها آمادگی پیدا کردند پاسپورت بگیرند و بھر و ضمیم هست بروند در ژنو، گویا خوب بخاطر ندارم در ژنو ملاقاتی بکنند و رفتند و بعد فهمیدم که گویا سرلشگر معتقد رفته آنجا با آنها صحبت کرده و آن چیزهایی که من در آنجا گفته بودم مورد تائید ایشان قرار گرفت.

سؤال : اینها از افسران بعضی بودند این دونفر .

سرهنگ پژمان : بله ، بله ، از افسران بعضی بودند نکته مهم در اینجا سا این بود که این حزب بعثت هم مخالف کمونیست ها بودند و هم مخالف قومیها بودند و چون گروه و دسته با صلح ناسیونالیست صد درصد عراقی که ارتباطی با این گروههای سیاسی نداشته باشد دارای یک سازمان متکلی نبودند که من از آنها استفاده بکنم و یا اگر سازمانی داشتند سازمان بسیار ضعیف‌تری بود که در داخل ارتش و در سایر منابع مهم دسترسی و امکاناتی نداشتند این بود که ما اجبارا " به بعضی ها چسبیدیم به خاطر اینکه دارای ایمن خبروصیات بودند ، هم مخالف با کمونیست ها و هم مخالف با جمال عبدالناصر و قومیها بودند و یکی هم اینکه شکست خورده بودند از دست عبدالسلام عارف، میتوانستیم به بهترین نحوی با اینها در ربط و ارتباط باشیم. مسئله بنحوی شد که بعد از اینکه اینها برگشتند به عراق بمن دستور داده شد که ما یکی غیر از این آقا یانی که باتو در ارتباط هستند با یکی از این مسئولیتی‌ها بالاتر از اینها تماس گرفته بشود و اینها اگر میگویند که باحسن الامر کرد رهبرشان هست و مسئولشان هست ملاقاتی برای تو بوجود بیاورند و یا یک نماینده مخصوص ایشان را ملاقات بکنید . کار بسیار مهمی بود کار بسیار مشکلی بود، من علاوه بر عملیاتی که راجع به اکراد داشتم عملیات دیگری از لحاظ ملاقات با روحانیون مثل آقای حکیم میکردم و دیگر اینکه مثلًا "فرض بفرمایید موظف بودم اعلامیه های در داخل سفارت تهیه بکنم و بر عملیه دولت وقت منتشر بکنم و حتی تمام اسامی اشخاص با آدرس هایشان را داده بودند که ما اینها را پست هم بکنیم من شخصا " با یک عضو سفارت که واقعا " یک فرد بسیار میهن پرستی بود با من همکاری داشت بنام کشوری تا ساعت او بعده از نصف شب ما در سفارت می نشستیم اینها را می نوشتم و چاپ میکردیم ، پلی کپی میکردیم ، تکثیر میکردیم در داخل پاکت میگذاشتیم و اینها را در داخل صندوقهای پستی میگذاشتیم و برای مردم میفرستادیم و این بسیار کار مشکلی بود برای من که بتوانم فرض کنید با یکی از این رهبرها بروم ملاقات ، بکنم ، مذکور چون خواسته بودند، از اینها خواستم که باید اینکار را بخود این بود که پیکروزی بمن خبر دادند که شما آماده باشید امشب ملاقات شان میدهیم، گفتم بسیار خوب برسیدم با کسی گفتند چکار داری با چه کسی شما

کار نداشته باشد . من از منزل تا جری بود خیلی متأسفم که اسمش را فرا موش کردم برای آنکه بما خیلی خدمت میکرد ، شیعه بود ، احساسات ایراندوستی خیلی داشت ، حالا یا پظاهر یا باطن در هر حال بما خیلی کمک کرد مرد بسیار وارسته ای بود متأسفم اسمش را فرا موش کردم ، من به منزل او رفتم از آنجا آن سرهنگ دوم بازنشسته من را سوار ماشین خودش کرد به یک محل دیگری برد آنجا یک غیرنظاری با یک نفر نظاری من را برند بمنزل شخصی نمیدانم کجا بود جایش را نمیدانستم تقریباً "خارج شهر" بود رفتم آنجا و من این صدام حسین را در آنجا ملاقات کردم . آنوقت نه اسمش را میدانستم نه فامیل اورا میدانستم هیچ نمیدانستم گفت که من نماینده بکر هستم و قوم و خویش حسن البکر هستم من حامل پیغام ایشان هستم ایشان بمناسبتی که از لحاظ حفاظت خیلی مشکل است و درجایی هست نمیتواند چه بسا اصلاً در بغداد هم نیست با اینکه خیلی علاقمند بودکه میتوانست بیاید ، من حامل پیام سلام گرم و صمیمانه ایشان به شخص اعلیحضرت هستم و به این فکری که شما دارید و کمکهایی که میخواهید بمناسبت خیلی معتقد و مومن هستم و امیدوارم که این کار بجائی بررسید یک چنین صحبت‌های مختصری کرد ، من آمدم موضوع را گزارش کردم که مسائل دیگری صحبت شده جزئیات آنرا به خاطر ندارم ولی اصل مطلبش همین بود منهم گفتم که امیدوارم که ما به این صورت که با شما الان یکی دوسالی هست در ارتباط هستیم ما درجه اخلاص خودمان را بشما نشان دادیم شما هم بهمین صورت عمل بکنید . مصادف شد با اینکه به اینها پول و اسلحه برسانند ولی برای من امکان پذیرنباود در چنین عملیاتی شرکت بکنم این بودکه نمیدانم از چه راهی به چه ترتیبی به اینها پول و اسلحه دادند و اینها توانستند که این عملیات را به نتیجه برسانند و مصادف همین زمان عبدالسلام عارف در جنوب برای بازدید رفته بود در قرنه که محل تلاقي شط العرب است یعنی دو رودخانه که در آنجا بهم متصل میشود و شط العرب را تشکیل میدهد در آنجا در یک مسابقات ورزشی شرکت میکند و وقتی هلیکوپترش بلند میشود به یک گردبادی برخورد میکند و زمین میخورد ولی هلیکوپتر بعدی میگذرد و بسلامت میرسد به بغداد این مسئله در تمام دنیا با یافته منشور شده ایشان کشته شده ، از من نظر خواستند من گفتم که بلاعده با وزیر و وزراء و کسانی که آنجا ارتباط داشتند و کسانی که با اورفته بودند

و بصورت غیر مستقیم باکسی که در هلیکوپتر دومی بودند تحقیق کردند معلوم شد نه خیر این یک واقعه و یک اتفاقی بوده است و مرا احضار کردند به تهران برای این مسئله یک کمیسیونی در دفتر سپهبد فردوست که رئیس دفتر وزیر خارجه که آنوقت آقای آرام وزیر خارجه شده بود در این موقع سفیر ایران در بغداد آقای دکتر مهدی پیراسته بودند البته قبل از ایشان آقای دکتر مشایخ فریدونی بودند برای مدت کوتاهی . ((پایان نوار ۱ ب))

سوال : خوب جناب سرهنگ در نوار قبلی راجع به اینکه شمارا بعد از آن وقت عراق به تهران احضار کرده بودند و در تهران یک کمیسیونی تشکیل شده بودند شرح میدادید که خواهش میکنم حالا ادامه بدھید .

سرهنگ پژمان : در همان جلسه تیمسار سپهبد کمال رئیس اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران و وزیر امور خارجه بر مبنای اطلاعاتی که داشتند اصرار براین داشتند که "حتماً" عبدالسلام عارف بوسیله توطئه‌ای از بین رفته ولی همانطور که قبلاً هم گفتمن با اطلاعات عمیقی که بدست آورده بودم اصرار براین داشتم که اطلاعات من صحیح تر است و در اثر فقط یک حادثه جزوی ایشان از بین رفته . بعد از اینکه سپهبد فردوست دستور داد که صورت جلسه را بنویسند کلیه آقایان با نظر وزیر خارجه و سپهبد کمال موافقت داشتند و من در اقلیت ماندم، این بود که سپهبد فردوست اصرار براین داشتند که "نظر و عقیده اقلیت بنام من در آنجا گزارش بشود که همان گزارش را بعداً سپهبد فردوست بمن گفتند که وقتی بشرف عرض رساندند، نظر من را بیشتر تائید کردند و گفتند بیشتر مقرون به حقیقت و واقعیت بوده، من دوباره به بغداد مراجعت کردم و همه فکر میکردند که نخست وزیر وقت برآز ممکنست رئیس جمهور بشود و ایشان روابط بسیار دوستانه ای با مرحوم هویدا داشت و مکاتبات خصوصی با همیگر داشتند و منهم با شخصیت‌های نظامی و غیر نظامی که در آنجا تماس گرفتم اکثراً به اینصورت نظر میدادند ولی بهر حال هر تحلی که قرار است پیش می‌آید نتیجه این شد که بزار بدهمت رئیس جمهوری انتخاب نشد و عبدالرحمان عارف که آنوقت درجه سرلشگری داشت و فرماده یکی از لشگرهای منطقه شرق عراق بود در پعقوبه بود

وبرا در عبدالسلام عارف بود به سمت رئیس جمهور عراق منصوب شد و ایشان مرد بسیار سلیم النفس و خیلی هم نسبت به ایرانیها بخصوص با دیپلماتیهای ایرانی وقتی که مجالسی تشکیل میشد بیشتر گرم میگرفت و باعث این شد که من آقای پیراسته را ترغیب به این بکنم که بیشتر به اونزدیک بشود و بتوانیم یکنوع همکاری بنا ایشان داشته باشیم، ایشان هم به همین صورت عمل کردند و یکی دوبار رئیس جمهور را دید و بر مبنای اینکه نظر مساعدی داشت با ایران آمادگی پیدا کرد که اطلاعاتی بین ایشان و ماردو بدل بشود و یکنفر از افسران کاخ جمهوری را ایشان مسئول کرد که اگر اطلاعاتی که به حقیقت برای بقای وضع حکومت ایشان و موقعیت و وضعیت عراق مورد توجه هست به آنها داده بشود . این همکاری همینطور ادامه داشت تا وقتی که سپهبد عبدالرزاق فامیلش را فراموش کردم این فرمانده نیروی هوائی بود و از طرفداران بسیار سرسخت جمال عبدالناصر بشود . ایشان در مسافرتی که به موصل میکند در آنجا با تفاق فرمانده نیروی هوائی کرکوک با همدیگر توافق میکنند که یک کودتاژی بر علیه عبدالرحمان عارف بکنند در ظرف یک الی دو روز من دور و نزدیک خبری از یک تحولی داشتم ولی کاملاً برایم مطئن نبود موضوع را با دکتر پیراسته گفتم و گفتم که یک چنین خبری شنیدم در بین افسران نیروی هوائی جنبش‌هایی هست ممکن است کارهایی بر علیه عبدالرحمان عارف بکنند، ایشان بلا فاصله تلفن کرد به کاخ جمهوری و یک افسر طرف اعتماد شان را خواست و موضوع را به ایشان گفت که درست بعداز ۴۸ ساعت هواپیماهایی که از موصل آمده بودند شروع کردند به بمباران کاخ ریاست جمهوری و ستاد ارتش و جاهای حساس و از رادیوی موصل هم ابلاغ کردند که ما به همه جا مسلط شدیم، دراین موقع بود که مادر سفارت بودیم من به آقای دکتر پیراسته گفتم که تلفن به کاخ رئیس جمهوری بکنید که به روضی هست اگر برایش امکان داشته باشد رئیس جمهور از آنجا خارج بشود باید و در رادیو بغداد ظاهر بشود و این خیلی تاثیر دارد تا اینکه در آنجا بمانند، ایشان بلا فاصله تماس گرفتند و باعث این شد که حالا یا قبلًا " خودش تصمیم داشته یا اینکه ما هم در این مسئله به حقیقت مهیج عملش بودیم ایشان در رادیو بغداد حاضر شدند و اعلام کردند که من سلامت هستم بر اوضاع مسلط هستیم و این باعث شد که کودتاچی ها از جمله آن عارف عبدالرزاق، سپهبد عارف عبدالرزاق به اتفاق سایر افسران هوائی

با هوا پیماهای که در اختیار داشتند از موصل حرکت بکنند و به قاهره رفتند و بدولت مصر پناهنده شدند . این بود خلاصه وقایعی که در آن موقعیت اتفاق افتاد البته همین مناسبات درست مصادف شد با وقتی که آقای دکتر پیراسته در شرفيابی که داشتند در ایران پیشنهاد کرد که از عبدالرحمن عارف دعوت بشود که برای ایجاد یک مناسبات حسنی بین دوکشور به ایران مسافرت بکند . و این مورد تصویب واقع شده بود وایشان این پیشنهاد را به عبدالرحمن عارف کرده بود وایشان هم گفته بود در فرصت مناسب من چنین کاری خواهم کرد .

قبل از اینکه من از عراق احضار بشوم مسئله آمدن تیمورد بختیار به بغداد پیش آمد . وایشان چند روز قبل از اینکه به بغداد بیاید بوسیله سرکنسول آنوقت آقای هوشنگ مقدم تقاضا کرده بود که به او ویزا بدھند و هوشنگ مقدم از من سوال کرد در این مورد نظرت چیست من گفتم که نظری نمیتوانم داشته باشم یک فرمانده سابق منست و در عین حال یک افسر بازنیستم است چیزی نیست که بمن مربوط باشد هر طوری که خودت صلاح بدانی .

سؤال : این هوشنگ مقدم سرکنسول عراق در کجا بود .

سرهنگ پژمان : سرکنسول ایران در بغداد بود و با همیگرما تماس دائم داشتیم وایشان از من نظر خواست و من نظر مثبتی اعلام نکردم .

سؤال : پس اجازه خواسته بود ، ویزا نخواسته بوده .

سرهنگ پژمان : ویزای عراق میخواست ولی بوسیله مقدم میخواست که اعمال نفوذ بکند زودتر اینکار انجام بشود این بود که در ظرف ۴۸ ساعت آمد بمن اظهار کرد که بله ویزا به ایشان دادند ، اینجا برای من خیلی باعث تعجب بود بخاطر اینکه حتی یک سرباز وظیفه میخواست از ایران به عراق مسافرت بکند برای ذادن ویزا حداقل یکماه تمام طول میکشید تا اینکه در رکن ۲ ستاد ارتش آنها ، و سایر مراجع دیگر بررسی بشود و در ظرف ۴۸ ساعت

چطور به یک سپهبد بازنشسته ای که قبلاً رئیس سازمان امنیت ایران بوده به او ویزا دادند من بخاطر یک چنین عملی بلا فاصله تلگرافی زدم که سپهبد بازنشسته تیمور بختیار تقاضای ویزا کرده و در ظرف ۴۸ ساعت به ایشان ویزا دادند بعد از دو سه روز که گذشت تیمور بختیار بمن تلفن کرد و گفت که من عازم بغداد هستم و از تو خواهش میکنم که در هتل بغداد یک سوئیت برای من اجاره بکن و تاریخ فلان، ساعت فلان به آنجا وارد میشوم من عین جریان را به تهران گزارش کرم و بهیج عنوان بمن دستوری در این مورد ندادند من روز معین رفتم در فرودگاه وایشان را به محل اقامتش که هتل بغداد بود راهنمایی کردم و شب را با هم بودیم و روز بعد قرار شده بود که پاسپورتش را بگیرم بدhem ببرند به اداره اقامت، مامور بود و وقتی که پاسپورتش را بمن داد دیدم پاسپورت عادی است در حالیکه وقتی که از ایران میخواستم برود به خاطر داشتم که ایشان با پاسپورت سیاسی رفته بود گفتم چطور پاسپورت شما عادی است گفت که خوب اشکالی ندارد بخاطر اینکه از بس که بامجان دور قاب چین ها و اشخاص متصل از من یگوشی کردند اینست که پاسپورت سیاسی مرا گرفتند، پاسپورت عادی دادند اشخاصی باید مثل علم ها و اشخاصی را اسم برد اینها باید دارای پاسپورت سیاسی باشند بعد ایشان نیت از مسافرت را فقط و فقط گفت که من آدمد به خاطر زیارت اماکن متبربکه و اینکه ضمانت هم با یک شیخ عبدالکریم نامی هست که در آنجا مسئول آرامگاه پدرم و خاندان منست تماس داشتم و نوشته است که آنجا رو به ویرانی است میخواهم این کار را بکنم . گفتم بسیار خوب من آمادگی دارم در اختیار شما باشم ضمن اینکه هر روز مسائلی که بین من و او بود من به تهران گزارش میکرم بدون آنکه کوچکترین دستوری در مورد ایشان بمن داده بشود و یکروز بعد از ظهری بود که با من قرار گذاشته بود که ساعت ۷ بعد از ظهر من به هتل بغداد بروم من اتفاقاً یک کمی زودتر رفتم و گفتم خوب بیکار هم هستم آن پائین می نشینم تا وقتی او بباید پائین پنه محض اینکه رفتم دیدم ایشان با رشید کلیددار که سالهای اول تشکیل ساواک برای باصطلاح راه انداختن انقلابی در داخل عراق ما ایشان را خواسته بودیم بباید به ایران و با بختیار خیلی ربط و ارتباط داشت دیدم با هم دیگر نشسته اند و بممحض اینکه رشید کلید دار من را دید من بروم خودم نیاورم و خواستم بطرف درخروجی بروم دیدم یک مرتبه رشید کلیددار من را صدا

کرد و گفت که آقا بفرمائید من هم همین لان آدم و دیدم که تیمسار اینجا
قدم میزند رفتیم به آنجا نشستیم تا نیمساعتی با همیگر بودیم بعد او
خدا حافظی کرد و شب را ما با هم بودیم ولی از نحوه برخورد و چگونگی
نشستن به آنصورت در آنجا من فهمیدم که باید بدون اطلاع من قبل "تلفن" ایشان را
احضار کرده و با او مذاکراتی کرده باشد.

سؤال : این رشید کلیددار عراقی بود .

سرهنگ پژمان : این رشید کلید دار عراقی بود برادر علی کلید دار بود که
کلید دار کاظمین بود با مصطلح خودش از متنفذین و رجال زمان رژیم
پادشاهی بود و با خیلی اشخاص در داخل ارتش و غیر ارتش تماس داشت و
آنطوری که از فحوای کلامش هم من در ایران فهمیدم با انگلیس ها خیلی
همکاری نزدیک داشت و خودش هم بصراحت میگفت این بود که روز بعد بختیار
اظهار کرد که من میخواهم به کربلا و نجف بروم . من با تفاق ایشان با
ماشین خودم سوار شدم رفتیم به کربلا وقتی که به کربلا وارد شدم نزدیکی
تقریباً "یک بعداز ظهر بود و من گفتم که در اینجا یک باشگاهی هست برویم
آنجا ناها ر میخوریم و بعداز آنجا میرویم بطرف نجف گفت بسیار خوب
اشکال ندارد وقتی که ما وارد نادی یا با مصطلح کلوب کارمندها شدیم
دیدم که استاندار کربلا آنجا است و یک چند نفر دیگری و از ایشان
استقبال کردند و من بحقیقت تعجب کردم این قبل " مثل اینکه قرار و مدار
داشته و من را هم به آنها معرفی کرد و رفتیم ناها ر خوردم من بدون
اینکه اصلاً کاری به این کارها داشته باشم سوار شدم و رفتیم به نجف
ولی البته همه اش در فکر بودم این بايدحتماً طبق یک قرار قبلی باشد
که اینطور از ایشان استقبال کردند در حالیکه من بهیچ مرجعی خبر نداده
بودم و حتی سرکنسول وکسان دیگری که در در سرکنسولگری ایران بودند و
کارمندان کاملاً بی اطلاع بودند فقط من و ایشان در این با مصطلح باشگاه
شرکت کردیم . بعد که به نجف رسیدیم بلافاصله مستقیم رفتیم بمنزل همان
شیخ عبدالکریم که مسئول آرامگاه پدر بختیار بود و بعداز یک ساعت
استراحت من قصد و نظر داشتم آنجا به هر ترتیبی هست با ایشان بمانم ولی
بمن اظهار کرد که شما بهتر است که بروید به بغداد من دوشه روزی اینجا

هستم شما بکارها یتان بر سید و بعد هر وقت من خواستم بشما زنگ میزند و
بیاورد که با همدیگر برگردیم ، در اینجا یکنفر بود که با صلاح
زیارتname خوان به او میگویند آنجا با من مربوط بود و از ما مورین من بود
من آدم و اورا پیدا کردم و به او گفتم که یک چنین کسی در منزل شیخ
عبدالکریم است و من بر میگردم و تو بوسائی به بین این در اینجا چکار
میکنند بعد که من میایم اینجا با توماس میگیرم . من موضوع را به
تهران نوشتم که من در معیت ایشان به اینصورت تا نجف رفتم و مرا
برگرداند ولی من سپردم که مرا قبیل بکنند بدون اینکه با زهم کوچکترین
دستوری از تهران در اینمورد داده بشود بعداز سه چهار روز که آنجا ماند
بمن زنگ زد که بله شما هیچ لزومی ندارد خودت بیاوش و برای من ماشین
بفرستید و من هم گفتم خیلی خوب ولی من خودم رفتم دوباره به آنجا قبل از رفتن
پیش ایشان رفتم پیش زیارتname خوان از او پرسیدم گفت که بله آنچه که اطلاع
پیدا کردم ایشان در اینجا با آیت الله حکیم با دامادش و با دوست
پسرها یش و با یک شیخ که اسمش را فراموش کردم روحانی نامی ملاقاتهای
داشته ، نمیدانم موضوع ملاقاتش چه بوده ولی آنچه که هست من بادا مادش
یزدی خیلی دوست هستم گفته است که تیمور بختیار از شاه و از رفتاری که
به او شده خیلی ناراحت است و توقعاتی هم از آیت الله حکیم داشته که
ایشان زیر بار توقعاتش نرفته است .

سؤال : این یزدی داماد آیت الله حکیم همین دکتر یزدی است .

سرهنگ پژمان : نه خیر ، نه خیر آن شخص معممی بود و با صلاح پیشکار
آیت الله حکیم بود و از قبل آیت الله حکیم او و پسرها یش خیلی سه
استفاده ها میکردند کما اینکه ازاوایل تشکیل ساواک قسمت اطلاعات خارجی
و قسمت عراق بمن اصلاً مربوط نبود و با ایشان ربط و ارتباطی داشتند
اورا به ایران آورده و حتی در لبنان و جاهای دیگر با او ملاقاتهای
داشند و وقتی که من به عراق رفتم بمن گفتند که ایشان هم با ماهکاری
دارد، در موقعی اگر به او احتیاجی داشتی با ایشان تماس بگیرید ولی
البته چون خیلی با صلاح آدم مشخص بود این بود که چون عوامل دیگری
هم داشتیم، البته در ردیف اونبودند ، از این لحاظ زیاد من با اوتomas

نمیگرفتم . بله این اظهارات آقای یزدی بود به آن عامل من ، من جریان را بطور خلاصه نوشتم که بله ایشان ملاقاتهای هم انجام داده و در تاریخ وروز فلان به بغداد برگشتم . بعداز ذو یا سه روز، بیخشید یک شبی ازمن خواست که ما به زیارت کاظمین برویم ، رفتیم آنجا بازهم من وضع را غیر عادی دیدم ، رفتیم به دفتر شیخ علی که آنجا مسئول کاظمین بود وقتی وارد شدیم دیدم دفترش خیلی منظم و مرتب شده بود و آمدند به استقبال او با یک تشریفات خاصی و مرام زیارت را انجام دادند و حتی شب رادر منزل شیخ علی ایشان دعوت داشت ولی بمن گفت که شما ضرورتی نداردو فردا برای تو ممکن است یک دردرسی باشد حالا ما که با اینها دوست هستیم میخواهیم برویم فقط یک شام بخوریم، شما بروید منزلتان و بعدبا همیگر تماس میگیریم گفتم بسیار خوب، من رفتم گفتم اتومبیل باشد، گفت نه اینها من را میرسانند . دو روز بعد ایشان از من خواست که با سران کرد از جمله جلال طالبانی و نماینده ملامطفی که خودش اطلاع داشت که من با اینها دار ارتباط هستم و همچنین آقای دکتر ابراهیم احمد تماس بگیرد، "ضمنا" یکی دوبار بمن گفت که شما کی ما موریتاتان تمام میشود گفتم من یکسال هم بیشتر در اینجا مانده ام و دوره ستادم عقب افتاده، گفت نگران نباش ولی تو اصلاً" باید به ایران برگردی و باید از وجود تو استفاده بیشتری بشود، من پهلوی خودم فکر کردم که خوب این ممکن است، این عامل من درنجرف بی ربط گفته، ممکن است که مناسباتش با اعلیحضرت خیلی خوب شده و حالا آمده برای یک زیارتی از اینجا برگردد به ایران ممکن است مثلًا" فرض بفرمائید که نخست وزیر میشود یا یک چنین فکرهايی پهلوی خودم میکردم . بعداز اینکه بمن پیشنهاد کرد من گفتم که خوب اینها را برای چه منظوری میخواهید گفت هیچ خوب اینها من را می شناسند و من رئیس سازمان بودم و میخواهم با اینها صحبت بکنم و گفتم آخر اینها آشکار نیستند اینها را کجا بیا ورم، گفت منزل خودت بهتر است من گفتم اشکالی ندارد ولی خوب کار بسیار مشکلی است با طاعت میکنم مهم نیست من به اینها خیر دادم که نماینده آنها را خواستم آمد پهلوی من گفتم یک چنین مسئله ای مطرح است بر مبنای همکاریهای که شما قبلًا" باتیمور بختیار و سازمان ما داشتید و هنوز هم دارید ایشان علاقمند است که این آقایان را به بینند گفت که بهیچ عنوان امکان ندارد که ابراهیم احمد باید ولی من به جلال میگویم امکان

آمدن ایشان هست وقتی موافقت جلال را گرفت این بودکه من به ایشان گفتم وشا می درست کردیم ایشان آمدند منزل و منهم در پهلویشان بودم و راجع به مسائل کرد با ایشان صحبت میکرد که وضعیان درجه حالی است و با دولت عراق در چه وضعیتی است با دولت ایران درجه وضعیتی است و کما فی السایا به شما کمک میشود یا نمیشود کمکها در چه حدی است درجه حسدوی است و یک چنین صحبت های میکرد البته من یکی دوبار از اطاق خارج شدم و ممکن بود در غیاب منهم صحبتی درمورد و مواردی صحبت کرده باشد که من اطلاع ندارم در هر حال آن شب به اینصورت برگزار شد و من موضوع را هم به تهران نوشتمن بدون اینکه اصلاً دراینمورد جوابی بمن داده بشود بعداز دو الی سه روز یکمرتبه جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اتفاق افتاد، من وقتی صبح رفتم به آنجا ایشان بی اطلاع بود به او گفتمن خیلی ناراحت شد و گفت چطور چنین چیزی میشود گفتم بله میگویند انقلابی بوده و با اینصورت و رادیسو ایران گفته که از بین رفته است و خیلی تو فکر افتاد، یک کمی راه رفتیم و گفت خوب بله مملکتی در دست، علمها و شریف امامی و اشخاصی آنوقت اسم برد مثل اینکه اسم آریانا راه برد نمیدانم بخاطر ندارم، اینها باشد از این بهتر نمیشود و شب هم با هم بودیم روز بعد بلافاصله از من خواست که به سرهنگ پاشائی که آنوقت به ظاهرو ابسته نظامی ولی رئیس نما یندگی ساواک در آنجا بود خبر بدھید ضمناً "بعثت ازدواج دختر بختیار با پسر یزدان پناه که مرحوم یزدان پناه دائی سرهنگ پاشائی بود یک چنین نسبتی هم با هم داشتند مضافاً" براینکه چون به حقیقت سرهنگ دکتر پاشائی از افسران بسیار برجسته ساواک بود و مورد توجه شخص بختیار و تیمسار علوی کیا و تیمسار پاکروان بود روی این توجه هم که بود ایشان گفت که به ایشان خبر بدھید که من میخواهم آنجا بروم و در هتل سن ژرژ برای من جا رزرو کند و من به آنجا خواهم رفت منهم بليط برایش گرفتم و بوسیله باصطلاح بی سیمی که ما با همیگر ارتباط داشتیم با رمز به او ابلاغ کردم که تیمسار بختیار ساعت فلان روز فلان با فلان هواپیما میآید آنجا ضمناً" در هتل سن ژرژ برای او جاززو کنید ایشان را من بفروذگاه بردم و بعد یک تلگراف زدم که بله در تمام این مدت من افتخار همکاری و ایجاد تسهیلات برای ایشان را داشتم و بموضع اینکه این تلگراف که رفت یک تلگرافی بمن رسید که طبق اطلاع گویا سپهبد بازنشسته تیمسور

بختیار به بغداد آمد تا چه حدودی از این جریان اطلاع دارد و به امضای کشف سرلشگر پاکروان، من متوجه شدم که اصلاً "این تلگراف از طرف اداره رات مربوط نبوده و شخصاً" از نحوه انشائیش فهمیدم که نوشته خودش است، من جواب دادم که بشماره های فلان، فلان، فلان مراجعت بفرمائید بعد از ۲۴ ساعت بلافاصله من را به ایران احضار کردند که با اولین پرواز و در اولین فرستاده فوراً "به تهران بیایید و قبل از اینکه به اداره بیایید به منزل من مراجعه بکنید سرلشگر پاکروان" .

سؤال : به بخشید قبل از اینکه دورتر بروید من نفهمیدم بختیار از بغداد به کجا رفت .

سرهنگ پژمان : از بغداد به بیروت رفت، به بیروت و چند روزی هم گویا آنجا بوده که جریانش را بطور مشروح با اطلاعاتان میرسانم ، من در اولین پرواز به تهران رفتم و روز بعد چون خیلی دیر رسیدم روز بعد سر ساعت ۶/۵ نزدیک ساعت ۷ بمنزل تیمسار پاکروان تلفن کردم و خانمshan گفتند که بما سپرده اند هر ساعتی وارد شدید فوراً "بیایید اینجا، اینست که شما ساعت ۷ بیایید اینجا ، من هم ساعت ۷ رفتم به منزل ایشان و گفت آقا جریان چه بوده اعلیحضرت از شما خیلی نگران و خیلی عصبانی هستند ، گفتم از من چرا عصبانی باشند گفت که شما گزارش نداده اید، گفتم چطور چنین چیزی است ، تمام گزارشات را من دادم و حتی بمن دستوری داده نشده و گفت من هم خواستم از ادارات نیا وردند شما شخصاً "خودتان بروید به اداره دوم یا اداره هفتم به بینید این گزارشات کجا هست بردارید بیاورید پهلوی من و جریان چه بوده شفاها" بگوئید من هم خلاصه ای ازابتدا تا آخر را برایش گفتم، و گفت بله مملکت میخواست بطور کلی از دست برود اینجا انقلاب شد و ایشان شرکت داشته ولی خوشبختانه افسران جوان و نمیدانم و درجه داران توانستند مملکت را نجات بدهند و اینها آمدند رادیو را خوشبختانه نگرفتند و بعد من در آنجا باز هم مثل همیشه فضولی کردم گفتم فکر نمیکنید که مقداری هم سواک مقصراست یا امنیت داخلی مقصراست گفت چرا ، گفتم خوب این دستگاه و این سازمان هم برای این تشکیل شده که شما حداقل از اینکارها قبل" اطلاع داشته باشید نه آنکه در مقابل عمل انجام شده ای قرار بگیرید

گفت کاملاً "حق با شما است". در هر حال اتفاق افتاده حالا بهر صورتی که هست بعد من بلافاصله به اداره مربوطه وفتم و سوابق را خواستم وهمه را دیدم در آنجا است و گفتند بله شما تلگراف زدید ما هم مشغول جمع آوریش هستیم، من هم گفتم خیلی خوب تمام سوابق را گرفتم و آوردم و سر ساعت یک بعداز ظهر بود رفتم دفتر تیمسار پاکروان و تمام آنها را به او دادم، گویا این گزارشات را بصورت عادی تلقی میکنند و میگویند چون جزء هدفهای اطلاعاتی اداره دوم خارجی نیست و تیمور بختیار افسر بازنیشته ای است و باما مربوط نیست و روی آنها می نویسند با یگانی شود اقدامی ندارد من هم آوردم آن گزارشات را به تیمسار پاکروان نشان دادم و گفت بله شما کارت را کرده ای و اینها مقصراً هستند چطور به اداره داخلی نفرستادند و مسئولین را خواست و از آنها پرسید و آنها هم گفتند که کسی بـما همچنین دستوری نداده بود که تیمسار بختیار اگر مسافرت میکند عقب او باشید تعقیبیش کنید بنابراین وقتی بغداد رفته است البته ایشان هم گزارش کرده ما هم اقدامی نکردیم، بـعـدـازـ سـهـ چـهـارـ رـوزـ گـفـتـ کـهـ شـماـ باـشـیدـ منـ بشـمـا دستور میدهم گـفـتمـ باـشـدـ اـزاـيـنـطـرـفـ آـقـایـ دـکـتـرـ مشـایـخـ فـرـیدـ نـیـ بهـ وزـارـتـ خـارـجـهـ یـاـ هـرـ جـایـ دـیـگـرـ گـزـارـشـاتـیـ مـیدـهـدـ کـهـ اـطـلاـعـاتـیـ دـارـمـ کـهـ بـخـتـیـارـ مـرـتبـاـ"ـ باـ سـرهـنـگـ پـزـمانـ درـ اـرـتـبـاطـ بـوـدـ استـ وـ اـيـنـ حـرـفـهـ وـ اـيـنـهـ بـعـرـضـ مـيـرـسـدـ. دستور میدهند که سرهنگ پزمان را بـدادـرـسـیـ اـرـتـشـ مـعـرـفـیـ بـکـنـیدـ بـنـدـهـ رـفـتمـ بـهـ دـادـرـسـیـ اـرـتـشـ وـ آـنـجـاـ خـداـبـیـاـ مـرـزـدـ مـرـحـومـ سـپـهـبـدـ ،ـ الـبـتـهـ آـنـ وـقـتـ مـثـلـ اـيـنـكـهـ درـجـهـ اـشـ سـرـتـیـپـیـاـ سـرـلـشـگـرـ بـودـ ،ـ فـرـسـیـوـ بـودـ آـنـجـاـ باـ منـ مـصـاحـبـهـ کـرـدـ وـ گـفـتـ کـهـ جـرـیـانـ چـهـ بـوـدـ منـ گـفـتمـ بـمـنـ گـفـتـهـ اـنـدـ بـیـاـیـمـ اـیـنـجـاـ وـلـیـ بـمـنـ نـگـفـتـهـ اـنـدـ کـهـ منـ اـطـلاـعـاتـیـ درـ اـخـتـیـارـ شـماـ بـگـذـارـمـ گـفـتـ کـهـ کـیـ بـایـدـ دـسـتـورـ بـدـهـدـ گـفـتمـ شـخـصـ تـیـمـسـارـ پـاـکـرـوـانـ گـفـتـ تـیـمـسـارـ رـئـیـسـ دـادـرـسـیـ اـرـتـشـ خـسـرـوـانـیـ اـزـ اـعـلـیـحـضـرـتـ دـسـتـورـ گـرـفـتمـ گـفـتمـ خـوبـ اـیـشـانـ اـزـ اوـ دـسـتـورـ گـرـفـتـهـ وـلـیـ دـسـتـورـ اـعـلـیـحـضـرـتـ بـاـيـدـ بـوـسـیـلـهـ رـئـیـسـ منـ اـبـلـاغـ بـشـودـ چـونـ مـسـائلـ مـمـكـنـ اـسـتـ جـنـبـهـ اـداـرـیـ وـ سـرـیـ دـاشـتـهـ بـاـشـدـ منـ نـمـیـتوـانـمـ اـیـنـکـارـ رـاـ بـکـنـمـ .ـ منـ بـاـتـفـاقـ اـیـشـانـ رـفـتمـ بـهـ دـفـتـرـ تـیـمـسـارـ خـسـرـوـانـیـ اـفـسـرـ هـوـائـیـ بـودـ سـپـهـبـدـ خـسـرـوـانـیـ رـئـیـسـ دـادـرـسـیـ اـرـتـشـ گـفـتـ کـهـ چـنـیـنـ دـسـتـورـیـ ذـاـدـهـ شـدـهـ شـماـ بـاـيـدـ پـاـسـخـ بـدـهـیـدـ وـ گـفـتمـ نـهـ خـیـرـ شـماـ تـلـفـنـ گـنـیـدـ بـهـ تـیـمـسـارـ پـاـکـرـوـانـ گـوشـیـ رـاـ بـدـسـتـ منـ بـدـهـیـدـ اـگـرـ اـیـشـانـ اـمـ بـفـرـمـاـیـنـدـ اـطـاعـتـ مـیـکـنـمـ وـهـمـیـنـ طـورـ عـلـمـ کـرـدـنـ وـمـنـ آـمـدـ گـفـتمـ

جريان به اینصورت بوده و بهتر بود که تیمسار فرسیو قبل از اینکه اصولاً "شما از من چیزی بپرسید سوابق را از آنجا میگرفتید آنوقت بر مبنای آن سوالاتی داشتید من بشما بگویم ولی معذلک حالا برایتان حکایت میکنم از اول تا آخر جریان را برای تیمسار فرسیو گفتم وایشان بعد از ۴۸ ساعت که سوابق را از آنجا فرستاده بودند با زهم مرتباً "سؤال میکردند از من سوالات مختلف میکردند و چون چیز مهمی نداشتند فقط اینکه شما از مسافت خانم ایشان هم به ایران خبر دارید گفتم بهیچ عنوان ، اطلاع دارید که ایشان با عراقیها مربوط بوده؟ گفتم من خودم اگر با عراقیها مربوط هستم و خودم یک پا جا سوسم در داخل عراق، چطور احتمال دارد من چیزی داشته باشم ، به حقیقت بخواهید سوالات جالبی از من نکردن دجز اینکه ایشان گفت که خوب این چه افتخاری بوده که نصیب شما شده که در مدت اقامتش شما میهماندارش بودید گفتم که برای من هنوز هم کمال افتخار است بخاطر اینکه فرمانده من بوده رئیس من بوده بعنوان یک انسانی که من برایش کار کردم تا این دقیقه که نمیدانم چکار کرده، خیانت کرده یا خدمت کرده ، او برای من معزز است و محترم است گفتند باشد در تهران تا ما دستور بدھیم بعد از مدتی سرهنگ دکتر پاشائی را هم احضار کردند ایشان هم مثل من متاسفانه آنوقت بمن گفت که ایشان اصلاً گزارشی در اینمورد نکرده نه ورودش ، نه خروجش ، نه اقامتش در آنجا هیچ ، گفت که من گزارش نکردم برای اینکه جزو هدفهای من نبوده و اصلاً چکار داشتم که در مورد تیمسار بختیار گزارشاتی بکنم ..

سؤال : آقای سرهنگ پاشائی چکاره بود .

سرهنگ پژمان : بعرضتان رساندم ایشان بظاهر وابسته نظامی ایران در سفارت ایران در لبنان بودند که در واقع هم رئیس نمایندگی ساواک بودند در آنجا وایشان بمن اینطور اظهار کرد ولی بعدها شنیدم، صحت دارد یا ندارد من نمیدانم برای اینکه هیچ وقت عقب این کار نبودم که چک بکنم و یا از خود حتی دکتر پاشائی هم سوال بکنم ، که گفتند که بله بختیار در آنجا جریان عملیاتی که در ایران اتفاق افتاده برای دکتر پاشائی گفته است . دکتر پاشائی هم بهمین صورت به دادرسی اعزام شد آنجا هم مورد بازجویی

قرار گرفت و البته خیلی مورد توجه تیمسار پاکروان بود آنچه که شنیدم گزارشاتی دادند که بله ایشان اشتباہی کرده و مسئله منتفی است و از آنجا احضار بشود و حتی اینطور شنیده شد که به سمت مدیرکل اداره هفتم بررسیهای خارجی هم منصوب بشود بعدها که من شنیدم اعلیحضرت گفته بودند که نه این آدم احمقی است و بگذارد بروند بیرون از مملکت ایشان بطورکلی تمام زندگیش را حراج کرد و اینها فقط یک خانه داشت که مادرش را در آنجا گذاشت و بمن سپردگاهگاهی بمبنی مادر او سربزم ، میرفتم اغلب و بمن هم دستور دادند که شما میتوانید برگردید یکروزی تیمسار همین خسروانی من را احضار کرد و گفت که اعلیحضرت از شما قد ردانی کردند و گفتم خوب من که کارمند شما نیستم این قدردانی را ممکنست که یا خودتان بهساو اک و یا آنکه بنحو دیگر ابلاغ بکنید، گفت پس دوباره باید بعرض برسانم گفتم دیگر بعرض رساندن ندارد بفرمائید که بله شما مسائل را بعرض رساندید و یک چنین چیزی فرمودید، گفت نه خیر، گفتم باشد ایشان اینکار را کردند و از من قدردانی کردند و بعد تیمسار پاکروان بمن گفتند که اعلیحضرت گفتند که توابید از رشیدکلیددار نوار ضبط کنی گفتم من با رشید کلیددار آمد و رفت زیادی ندارم و من همچنین وسائلی آنچا ندارم یکی دو تا ساعت و نمیدانم و وسائل کوچک فنی داده اند که اصلاً قابل استفاده نیست و اگر بخواهید چنین کاری بکنم باید یک عده فنی بیایند آنچا من تقبل و اطاعت هم میکنم و من بمحض اینکه برگشتم به آنچا یکی دونفر فرستادند آنچا که در اطاقهای که ممکنست ما در آنچا شام بخوریم یا به نشینیم میکروfon گذاشی کردند و در شب موعود هم آمد آنچا من با او صحبت کردم ایشان بالصرابه اقرار کرد به اینکه ، البته من خودم اینطور وانمود کردم که بله تیمسار بختیار در موقعی که آمدند به اینچا راجع به وقایعی که باید در ایران اتفاق بیفتند با منهم صحبت کرده بودند و قرار شده بود اگر آنچا به نتیجه برسد با اتفاق برگردیم به ایران و از این حرفاها، گفت بله با منهم صحبت کرددند در اینمورد بخصوص و حتی گفتند که اگر یک وقتی کارهای اینچا کردیم از غشایر مرزی که با تو در تماس خواهند بود البته اسم عشاير را آورده است ولی من اسم عشاير را فراموش کرد، ام ، بكمک بیايندوکارهای بكنند اين خلاصه اش هست ولی مسائل زیادی صحبت کردیم اينها ضبط شد و برداشت و بازهم تیمسار پاکروان از من قدردانی کرد و بعد از

که برای همه آشکار شد که ایشان بطوری که میگفتند با خمینی است و حتی تیمسار پاکروان به من اظهار کردند مبالغ هنگفتی پول که از خارجیها گرفته شده کشف شده و اینها با خمینی و دارو دسته خمینی و آن طیب و آن قسمتها را بازار آنچه تماس داشته اند و خانمیش هم وقتی خواسته به ایران بیاید گویا با خودش پول آورده و هزینه هایی کردند برای چنین انقلابی که من از جزئیاتش هیچ اطلاعی نداشم . این اطلاعاتی که دارم فقط و فقط چیزهایی بوده که خود دکتر پاشائی یا رشید کلیددار گفته . بعدها من یکبار بعد از این وقایع وقتی رفته بودم به ماوریتی در اروپا فقط یک تلفن کردم به تیمسار بختیار، منزل نبود، مثل اینکه در زوریخ بودم خانمیش گفت که ایشان هم به زوریخ آمدند و گفتم من متاسفانه امروز خارج میشوم و گفت کار مخصوصی دارید گفتم نه گفت شما را خوب می شناسند گفتم بله من را می شناسند کاری نداشت فقط میخواستم سلامی به ایشان بکنم دیگر بعداز آن من هیچ وقت تماس وارتباطی با ایشان نداشم تا آنکه من به شهربانی مامور شدم دراداره اطلاعات شهربانی، سپهبد مبصر روزی بمن تلفن کرد و گفت که شما بیایید منزل من با شما کار دارم من رفتم آنچه گفت که اعلیحضرت دستور دادند که شما به شهربانی بیایید و بسم رئیس اداره اطلاعات منصوب بشوید من به ایشان گفتم که در حال حاضر من معاون مدیرکل اداره بررسیه سالها از بد و تشکیل ساواک در آنچه بودم و تجارب من در آنچه است و من دا وطلب برای اینکار نیستم . ایشان گفتند که دو الی سه طرحی هست که اعلیحضرت با من صحبت کردند و من متعهد شدم اینکار را تعقیب بکنم و شخص ایشان گفته که با توجه به آشنایی که ایشان به منطقه دارد مخصوصاً عراق و مسائل تیمور بختیار آشنایی دارد از وجود شما استفاده بشود ، سؤوال کردم مثلاً موضوع تیمور بختیار که منتظر است و طوری که من شنیده ام الان در عراق است و بر ضد ایران کارهای میکند، از من در مرور ایشان چه ساخته است گفت که اعلیحضرت دستور داده اند که باید تیمور بختیار از بین ببرود. گفتم تا حدودی من اطلاع دارم، این مسئله در ساواک مطرح است اگرچه بکار ما و اقدامات خارجی مربوط نیست ولی مثل اینکه در آنچه مطرح است و تعقیب کردن این موضوع بوسیله دستگاه شهربانی تداخل در وظایف ساواک است و فردا مشکلاتی بوجود می آید که در بین این مسئله فقط و فقط من از بین میروم و شما یک سپهبد هستی که تیمسار نصیری کار دش بشما

برائیست من از بین میروم و اصولاً "شما دارای سازمانی، دارای پرسنلی، دارای وسائلی که بخواهید دریک کشوری مثل عراق بخواهید کسی را از بین ببرید، نیستید، گفت که تمام وسائل و پرسنل و هرچه بخواهید من در اختیار شما میگذارم گفتم که اصولاً فکر نمیکنم ارتشدند نصیری با این مسئله موافقت نکند و ایشان بمن خیلی توجه دارند و نمیگذارند اینکار بشود او اگر هم بخواهید با خودش مطرح نکنید این سوء تفاهم پیش میآید که من دا و طلبانه به اینجا آمده ام گفت که نه خیر اعلیحضرت گفته اند که من قبلاً "با ایشان صحبت نکنم و ایشان را موافق نکنم بعد آن موقع امر اعلیحضرت را ابلاغ نمیکنیم . گفتم در هر حال چون امر ایشان است اشکالی ندارد ضمن این گفت یک طرح دیگر هم هست که علاوه براینکه اینکار را باید نکنید "ضمناً با سران اکراد با صلح غیر عشايری یعنی حزبی بعضی مثل ابراهیم احمدو جلال طالبانی و عمر دابه و اینها تماس داشته باشی و در این مرور بخصوص بعد هم صحبت نمیکنیم که بعدها فهمیدم که قصد و نظر داشتند ، چون من یک وقتی نظر دادم که ما فقط و فقط نباید روی ملامطفی اடکاء داشته باشیم و این مرور را هم قبلاً هم با طلاقatan رساندم مثل اینکه به این فکر بودند که چون میدانستند که ممکن است روزی ملامطفی از بین برود و یک خلائی بوجود بیاید ، فرزندان ملامطفی یا سایر روسای عشاير نتوانند این خلاء را پر کنند و "ضمناً " هم از لحاظ حزبی در داخل منطقه کردستان عراق اینها خیلی بانفوذند، من فکر کردم که به این فکراتداه اند که باید با اینها تماس‌هایی داشت طبق یک طرحی یا قبل از مردن ملامطفی یا بعد از آن بتوانیم از وجود اینها استفاده نکنیم .

بدون آنکه سپهد میصر با ارتشدند نصیری صحبتی کرده باشد دیدم که یک ابلاغیه ای به سواک آمده و تیمسار سرتیپ کاوه مدیرکل وقت بمن گفت که مسئله شهربانی چیست؟ گفتم چه شده گفت که من رفتم پیش تیمسار نصیری گفتند که پژمان برای چه میخواهد به شهربانی برود، گفتم من اطلاع ندارم موضوع چیست؟ گفت که گفتند باید پهلوی من ، من رفتم بدفترش و بعد خیلی با من ، سابق خیلی خوش و بش میکردند و اجازه میدادند به نشینم و با من دست میداد و خارج از موضوع کار هم اغلب مثلًا" در مرور خراب کردن تاسیسات کرکوک که بهیج عنوان این موضوع با ادارات اصلًا" در میان

نگذاشته بود با من در میان میگذاشت و یا مسائل دیگری بود صحبت میکرد و از اینرا هم خودش یک مشکلاتی برای من بوجود آورده بود که مثلاً "تیمسار معتقد که آنوقت فرمانده و رئیس من بودند فکر میکرد که من با تیمسار نصیری سرو سری دارم و آنچه که از ادارات مربوط به ایشان دارم، به ایشان میروم بازگو میکنم و اغلب اوقات هم پیش تیمسار معتقد میرفتم میگفت خوب چرا پیش من آورده شما خودتان که مستقیماً با تیمسار نصیری مستقیم ارتباط دارید و بعرض ایشان بررسانید و گوش و کنایه میزد، تیمسار نصیری با سردی من را پذیرفت و بعد گفت چرا به شهربانی میروید گفتم من بهیج عنوان دا و طلب رفتن به شهربانی نیستم . اطلاع هم از این جریان ندارم گفت اگر اطلاع نداری پس چطور سپهبد مبصر نوشه به فرمان اعلیحضرت شما به آنجا میروید گفتم من اطلاع ندارم اگر اعلیحضرت امری فرمودند بشما یا ایشان میگویند من هیچ اطلاعی ندارم بعد ایشان مثالهای متعدد زندگانی که باید از تجارب اشخاص در اینگونه ادارات استفاده بشود، شما تجارتی در شهربانی ندارید و اگر مسئله ترفیع تو است که من در اینجا ترفیع تورا خواهم داد و از اعلیحضرت هم خواهم خواست که شما در اینجا بمانید برای اینکه شما حیف هستید با این سوابق به آنجا بروید گفتم هر طوری خود شما صلاح میدانید من حرفی ندارم من دا و طلب رفتن به شهربانی نیستم گفتند بسیار خوب سرکارتان باشید، بعد از چند روزی تیمسار فردوست من را احضار کردند و گفتند که مسئله شهربانی شما که مورد تصویب قرار گرفته است، چطور شده شما تا حالا ترفته اید ، گفتم چیزی بمن ابلاغ نکرده اند تیمسار نصیری هم یک چنین چیزی گفتند ، گفت بله تیمسار مبصر دیشب با من صحبت کردند و مثل اینکه تیمسار نصیری موافقت ندارند گفتم آخر فرمول هم این نبو ده که ایشان یک مرتبه فرمان اعلیحضرت را ابلاغ نکنند، قرار بوده قبل از موافقت ایشان را جلب کنند مثل اینکه یا یادشان رفته یا به روحیه اینکار را کرده اند، گفتند اشکالی ندارد من با تیمسار نصیری صحبت خواهم کرد و رضایت ایشان را جلب میکنم و یک هفته ای گذشت و بمن ابلاغ کردند که بله شما خودتان را به شهربانی معرفی کنید من به شهربانی معرفی شدم والبته از من هم تجلیل کردند بخاطر من هم میهمانی دادند و اینها البته خود تیمسار نصیری شرکت نکرده بودند و من به شهربانی معرفی شدم و رفتم آنجا رئیس اداره اطلاعات شهربانی شدم و ضمن اینکه

قرارشده بود آن طرحه را من انجام بدhem گفتند که بله اعلیحضرت فرموده اند که این اداره اطلاعات شهریاری یک اداره فعالی نیست حالا که ایشان آمده در آنجا بصورت یک اداره فعال درش بیاورد . منهم آنچه که تجربه داشتم در ساواک آموخته بودم یا در سازمانهای دیگر اطلاعاتی قبل از ساواک در آنجا بکار بردم و بعد از ششماه آزمایشی که از اداره اطلاعات کردم بوسیله بازرگانی که فرستاده بودند آنجا نمره در حدود ۹۷ - ۹۸ آورده بودم و تقاضای نشان برای من کردند، مصادف با این وضع از تیمسار مبصرخواستم که خوب این طرحه ای که شما متقبل شدید اگر بنا براینست که انجام بشود خوب من امکاناتی لازم دارم، طرحی تهیه کردم و گفتم برای ازبین بردن تیمور بختیار باید عواملی از داخل عراق که می شناسم به ایران بیایند عواملی در داخل ایران که داریم اینها آموزش به بینندیک خانه مخفی میخواهد، وسائل میخواهد، مهمات میخواهد و شان فرمودند آموزش میخواهد نظیر این چیزها را در اختیار میگذارم، خانه امن در اختیارم گذاشته شد و یک دونفر افسر هم شهریاری بمن معرفی کردند "ضمنا" مقداری وسائل مورد احتیاج بود که شهریاری نداشت و دستور دادند "شخصا" طبق دستور اعلیحضرت من بشخص تیمسار جم که آنوقت رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود مراجعه کردم وایشان دستور دادند آن وسائل را در اختیار من گذاشتند ، مقداری از این وسائل را مادر خانه امن گذاشته بودیم البته من الان اسمش را فراموش کرده ام آنوقت سرهنگ یا سرگردی بود که محافظ یا مسئول امور حفاظتی شخص مرحوم هویدا بود این افسر تا حدودی آموزش دیده بودو بعد آموزشی دیگر هم به او دادیم وایشان یکی دونفررا که از عراق آورده بودیم دو سه نفر هم از بین کسانی که در ایران بودند تحت آموزش بودند به آن خانه آمدو رفت میکردند مصادف با همین موقع بدفتر من زنگ زده شد از هتل هیلتون که بله آقای هویدا قرار بوده امروز بیایند به اینجا ساعت ۵ بعد از ظهر یک بمبی کار گذاشته شده بود در مسیرش و بوسیله سرگرد متاسفانه اسمش را فرا موش کردم همان محافظ مخصوص کشف شده و از خطر گذشت . ما هم گزارش را نوشتم به این صورت و بعد از دو روز که گذشت سرلشگر آنوقت عیسی افشاری و سپهبد فعلی که گویا شنیدم هنوز هم در ایران هستند و آنوقت در دفتر ویژه بودند بمن زنگ زدند و خیلی با هم دوست بودیم و ارتباط خانوادگی و رابطه خانوادگی داشتم بمن تلفن کرد که اگر ممکن است من را در دفتر ویژه

ملاقات بکنید گفتم کار مخصوصی دارید گفت که یک سری بمن بزن با هم یک چای بخوریم من رفتم به آنجا گفت که جریان مهمات و اسلحه و خانه امن و اینجور چیزها چیست، گفتم که کی گفته چه میگوید، گفت که اطلاعاتی داریم مربوط به همین سوء قصدی که به نخست وزیر قرار بود بشود، گفتم که من اطلاع دارم راجع به این وسائلی که شما میگوئیدولی من مجاز نیستم تا شخص مبصر بمن نگوید من نمیتوانم چنین چیزی در اختیار شما بگذارم . ایشان رفت پیش فردوست و آمد و فردوست هم من را خواست و گفت که جریان را به ایشان بگوئید و گفتم من حرفی ندارم ولی آخر من مرئوس سپهبد مبصر هستم ایشان هم الان نمیداند که من اینجا آمده ام اجازه بدهید من الان تماس با ایشان بگیرم اگر اجازه بدهند اطاعت میکنم گفت اشکال ندارد تلفن بکنید اتفاقاً " از تلفن خودش تلفن شهربانی را گرفته بودند در منزلشان بودند منهم با او صحبت کردم و او خودش با او خوش وبشی کرد و بعد گوشی را بمن داده موضوع را گفتم گفت هرچه شما میدانید در اختیار آنها بگذارید . منم از ابتدای انتها برایشان گفتم و بعد گفت که آقای سرگرد محافظ آقای هویدا از موقعیت استفاده کرده آمده این وسائل را در آنجا گذاشته و خودش هم کاشف آن بوده که با یتصورت بتواند ترفیعی و امتیازاتی چیزی بگیرد و ایشان را محکمه کردند . ((با یان نوار ۲۲)) و بعد از این واقعه معذلک اعلیحضرت دستور داده بودند که موضوع را تعقیب بکنیم و اشخاصی که باید به عراق اعزام بشوند از لحاظ بررسی محل اقامتش ، وسائل خودروها و نمیدانم هر نوع چیزی که مربوط به تیمور بختیار میشود بوسیله دونفر که از عراق آمده بودند اینها را فرستادیم و بررسی دقیق کردند و چیزی نگذشت یکمرتبه خبرگشتن بختیار در منطقه پیعقوبه در یک شهری بنام سعدیه انتشار پیدا کرد روز بعد مبصر من را احضار کرد و گفت که اعلیحضرت گفته اند که فوراً " بهتر ترتیبی شده در ظرف دو الی سه روز باید تحقیق بشود که آیا چنین چیزی اتفاق افتاده یانه . با آنکه من اطلاع داشتم این موضوع در ساواک مطرح بود و میدانستم که این کار حتماً بوسیله اینها انجام شده معذلک مثل اینکه ایشان باور نکرده بودند یا اگر هم میخواستند صدر صد مطمئن بشوند این بود که من بلافاصله دونفر را فرستادم و در آنجا تحقیق کامل کردند نقشه و همه جائی که اتفاق افتاده بود کشیدند و آوردن و گزارش کردیم و به ایتصورت مسئله تیمور بختیار خاتمه پیدا کرد و مسئله طرحی که در اختیار من بود آنهم بطور کلی منتفی شد .

سؤال : پس در آن موقع در آن واحد دو تا طرح مختلف برای از بین بردن
تیمور بختیار وجود داشت یکی ساواک یکی شهر باشی .

سرهنگ پژمان : بله حقیقت همینطور هم بود .

سؤال : و در واقع طرح ساواک موجب از بین رفتن تیمور بختیار شد .

سرهنگ پژمان : صحیح است کاملاً همینطور است کما اینکه کسانیکه بعدها در آن طرح شرکت داشتند و حالا هم در پاریس هستند بطور کلی وقتی صحبت که کردند با من بوسیله عوامل ساواک بوده است و درجه دار و یادگه دارانی را پا اشخاصی را از ایران فرستادند یا آنطور که شنیدم گفتگو را خریده اند ، راننده اش را خریده اند ، محافظش را خریده و توانستند او را از بین ببرند اینطور که این آقایان اظهار کردند .

سؤال : خوب ارتباطات تیمور بختیار در آن مدت با خمینی و ایادی خمینی چطور بوده چون شما سفر اول تیمور بختیار به عراق را شرح دادید بعد رفت بیرون . بعد آیا اطلاع دارید که برگشت چطور شد اطلاعی در این زمینه دارید .

سرهنگ پژمان : اطلاعات من بسیار محدود است برای اینکه جزء هدف و کارهای من نبود نه در اداره دوم خارجی نه در اداره کل بررسیها برای اینکه یک فرد ایرانی در خارج از ایران است و چون در اداره امنیت داخلی مطرح بود هیچ اطلاعاتی نداشم جز اینکه اطلاع داشتم که تعدادی از درجه دارها فراری یا افراد ایرانی که در عراق بودند در زمان همین بکر و صدام حسین که معاون رئیس جمهور بود اینها را تحت تعلیم داده و در اختیار تیمور بختیار قرار داده بودند و در آنجا بودکه کشته شد من دیگر ارتباط ایشان با خمینی یا عوامل دیگری من هیچ خبری اطلاعاتی ندارم .

سؤال : شما در وقتی که به ایران برگشتید هنوز صدام حسین روی کار نیامده بود .

سرهنگ پژمان : نه خیر وقتی که من به ایران برگشتم هنوز انقلابی بزر
علیه عبدالرحمون عارف نشده بود من ذر ایران بودم که بعضی ها برای بار
دوم انقلاب کردند و عبدالرحمون عارف را گرفتند و بدون آنکه مرا حمایتی برا یاش
ایجاد نکنند به ترکیه تبعید کردند و بعضی ها هم مسلط شدند و کما فیلسه
ما البته در زمان عبدالرحمون عارف تا حدود وحدوی آنچه که اطلاع دارم دولت
ایران بخصوص سواک که عامل اساس اینکار بود نسبت به کردهای عراقی
توجه زیاد نمیکردند و حتی آنها را وادار هم کردند که با عبدالرحمون عارف
که یک سفری هم به ایران کرده بود و مورد پذیرایی شایانی قرار گرفته
بود در ایران از آن راه هم کمک نمیکردند که وضع عبدالرحمون عارف در آنجا
استقرار پیدا کند، غافل از اینکه بعضی ها از زیر توظیه کردند و کودتا
کردند و عبدالرحمون عارف را از مملکتش خارج کردند که بعد شنیدم
درباره بعد از چند سال که در ترکیه اقامت داشته و سال گذشته شنیدم دوباره
به عراق رفت و در حال حاضر در منطقه منصور اقامت دارد و آنجا زندگی
میکند.

سؤال : شما در مدتی که در عراق بودید هیچ وقت با صدام حسین برخورد
نکردید.

سرهنگ پژمان : من همانطور که قبلاً هم گفتم برای آنکه در زمان عبدالسلام
عارف که قومی بود و ضربتی به بعضی ها زده بود و حسن البکر را که
نخست وزیرش بود ایشان را برکنار کرد و بعضی ها را شروع کرد به گرفتن
و اینها رفته بودند زیر زمین و قرار شده بود که ما با بعضی ها همکاری
کنیم و همکاری میکردیم فقط یکبار که قرار شده بود من حسن البکر را
به بینم بجای ایشان همین صدام حسین را فرستاده بودند که من با ایشان
ملاقات کردم غیر از آن من دیگر ارتباط دیگری با ایشان نداشتم.

مسئله از بین بردن تیمور بختیار و مسئله ارتباط با سران کرد در
خارج و در داخل مورد توجه سواک قرار گرفته بود و تیمسار نصیری جدا
از این موضوع ناراحت بود که با وضعی که من در شهریانی هستم و مسامور
به آن دستگاه هستم چرا در مسائلی که قبلاً مسئولیت داشتم و در سواک

طرح بوده وهست مداخله میکنم، این باعث نگرانی و کدورت زیاد تیمسار نصیری را فراهم کرده بود. بنحوی که برايم محسوس بود که مرتباً در فکر هستند بنحوی بمن صدمه ای وارد بیا ورند این بود که ناچاراً من موضوع را با تیمسار مبصر درمیان گذاشتم ایشان گفت که هیچ ترس و واهمه ای نداشته باشد، گفتم ترس و واهمه ندارم من ولی من همانطور که روزهای اول بشما گفتم این باعث این میشود که بطور کلی من از بین بروم وبشما کاری نمیکنم. ایشان گفتند نه خیر اعلیحضرت از شما حمایت می کنند، بشما خیلی توجه مخصوص دارندوا ایشان هیچ کاری نمیتوانند بکنند ولی معذلک من همیشه احساس نگرانی میکرم تا آنکه روزی پیش مرحوم امام جمعه تهران رفتم، ایشان بمن سالهای سال بوده که خیلی عنایت و لطف داشت از دانشکده افسری که بمسئل حقوقی خیلی توجه داشتم بعدها که به عراق رفتم ارتباط من با ایشان نزدیکتر شد و خوب اوا مر و دستوراتی هم داشتند و عواملی هم بود در آنجا که من باید با ایشان تماس بگیرم، تماس من با مرحوم امام جمعه زیاد شد حتی موقعی که دانشکده حقوق را میدیدم ایشان استاد من بود خانمش استاد من بود دیگر روابط من زیاد بود رفتم پهلوی ایشان به ایشان گفت که من مورد مرحمت اعلیحضرت هستم ولی در شهربانی که هستم ما موریت‌های خاصی داده اند که میدانم که در ساواک مطرح است و از این لحاظ تیمسار نصیری از من خیلی مکدر هستند، خواهش میکنم که رفع این کدورت را بکنید، ایشان گفتند بسیار خوب ایشان با تیمسار نصیری صحبت کرده بود و بعداز یکی دوهفته ایشان گفت که تیمسار نصیری گفته اند که بدفترش تلفن کن ایشان را به بینید من یک روزی بدفتر ایشان تلفن کردم وقرار ملاقاتی گذاشتم وقتی به محل ملاقات رفتم دیدم تیمسار معتقد و تیمسار معدوم مقدم و آقای جمشید امانی اینها هم حاضر بودند بعد تیمسار نصیری گفتند که از من چه میخواهید مرتباً میخواهید که من را به بینید گفتم که من از شما توقعی ندارم آنچه که برای من محسوس است از آنچه که بمن میگویند مثل اینکه شما بمن بی عنایت و بی لطف هستید و میخواستم علتی را بدانم، گفت که چرا نباشم شما رفتید در شهربانی یک ساواک دیگری تشکیل دادید. گفتم این نه فقط باید باعث تکدر خاطر تان باشد باید خیلی خوشوقت هم باشد و اگر ساواک تشکیل دادم آن ساواک بخاطر شما است بخاطر مملکت است، بخاطر ایران است بخاطر اعلیحضرت است و من آنچه

که در اینجا آموخته ام شاگرد مکتب شما هستم شاگرد این سازمان هستم در آنجا و به بهترین نحو پیاده کردم که مورد توجه شخص اول مملکت قرار گرفته تشویق شدم، نشان گرفتم، مدارل گرفتم بخاطر اینها بوده وهمه اش هم بالاخره از قبل شما بوده است و من این گزارشات را به انگلیس به امریکا به شوروی به این و آن که نمیدهم، هر روز یک بولتن کامبل اطلاعاتی برای شما و اعلیحضرت و برای سایر مقامات مسئول میفرستم و ما هی یکبار هم بهترین بررسیهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی میکنم در داخل مملکت و برای شما میفرستم، گفتند اینها بجای خود خوب شما با فلان شخصیت خارجی یک نخست وزیر عراق سابق بود ملاقات کردید تمام گزارشات را برعلیه من برداشتید نوشته اید، اینجا فهمیدم که بله گزارشاتی که چون یکبار اعلیحضرت پیغام داده بود به مبصر من بروم در هتل هیلتون یک شخصیت عراقي را ملاقات بکنم ایشان هم اظهار نارضایتی از تیمسار نصیری کرد، گفتم اینها را بنویسید، ایشان گفت که خوب اگر من اینها را بنویسم محفوظ میماند، گفتم بله محفوظ میماند و من گفتم عیناً هم وسیله کس دیگری که با اعلیحضرت مربوط است بعرض میرسانیم، وایشان نوشت، و من هم با آنکه در عربی تسلط کامل نداشم بالاخره یک ترجمه ای کردم و خلاصه مطالبش را فرستادم واینرا در سیف گذاشته بودم، فهمیدم که بله این ساواکیها بوسیله تیمسار معذوم جعفری یا عوامل دیگری بخصوص تیمسار مقدم هم که در این مسائل خبیلی حساسیت داشت و در مسائل داخلی من اطلاعات خوبی بدست میآوردم وایشان هم مسئول امور داخلی بود تمام اینها برعلیه من مجهز شده بودند و مسئله کرد هم که در اداره دوم خارجی بود تیمسار معتمد و آقای جمشید امامی تمام اینها حساسیت عجیبی داشتند اینها و فهمیدم که اینها دستبرد زدن به این سیف من و عین جریانات و گزارشات را دادند به تیمسار نصیری، من گفتم که من اینکار را کردم و من باید هم میکردم شما اگر جای من بودید شما نمی کردید و حق و حقایق را بعرض اعلیحضرت نمیرساندید واین گزارشات را پاره میکردید، من ما موریت داشتم المامور معذور من رفتم اینکار را کردم و نمیتوانستم آن چیزهای که برعلیه شما بوده اصلاً خط بزنم برای اینکه چیز کتی بوده و من فکر نمیکنم گناهی را مرتکب شده باشم و من روز اولی که به دانشکده افسری آمدم درس اول انصباط و عرض کنم و فادری به شاه و میهن پرستی را از

شخص شما یاد گرفتم اگر کار بدی بوده البته خوب شما هم مقصريد اگر که از خوبی بود که شما باید از من تشویق بکنید بعد ايشان مثالی آوردند که من تا دقیقه ای که کسانیکه با من دوست هستند در واقع دوست هستم دقیقه ای که حس بکنم که نه اينها مسئله دوستی و صفا نمی شنا سند اينها را طرد میکنم، ترک میکنم و مثال زد که بله سپهبد مبصر از دوستان بسیار خوب من بود و من حتی روزی که میخواستم رئیس ساواک بشوم اعليحضرت از من سؤوال کردند چه کسی برای شهربانی مناسب است گفتم مبصر و من ايشان را به اینکار منصب کردم ولی متسافانه دیدم که نه خیر در کارهای من مداخله میکند و شما مشوق ايشان در اینکار بودید، گفتم با کمال تاسف این قسمت را حضر تعالی اشتباه می کنید جریان واقعی این بوده اصلاً "بهیچ عنوان من دا وطلب اینکار نبودم ايشان دستور گرفته یا خودش پیشنهاد کرده من نمیدانم ولی آنچه که گفته بمن ايشان شخصاً" از اعليحضرت دستور گرفتند که این کارها بوسیله من انجام بشود "حالا من بدم کنم و تو بدم کافات دهی، پس فرق من و میان توجیہت بگوی" ايشان گفت من گذشته هارا بطورکلی فراموش کردم و شما کاری بکار ساواک نداشته باشید بعد از یک هفته ای سپهبد مبصر عوض شد بمحض اینکه ايشان عرض شد سپهبد صدری که با صطلاح یک نسبت سببی هم با من پیدا کرده بود برای اینکه سرلشگر بیگلری پسرعمه من بود دختر سرلشگر بیگلری عروس صدری بود صدری هم خیلی خورده فرمایش داشت و در تمام مدتیکه من در شهربانی بودم مرتباً "تلفن که فلان کس میخواهد گذرناه بگیرد، فلان کس میخواهد برود، فلانکس میخواهد بیاید اغلب هم که در منزل بیگلری یا خانه من میآمدند از همین خورده فرمایشات خیلی داشتند بمحض اینکه ايشان رئیس شهربانی شدند منزل سرلشگر بیگلری بودیم بمن زنگ زدند که بله رئیس تان از سمت خودش افتاده و تیمسار صدری شده اند رئیس شهربانی و الان اینجا نشسته اند و گوشی را میدهم با ايشان صحبت کنید ايشانهم با من خیلی خوش و بش کرد من به او تبریک گفتم و گفت که بله من آنجا میآیم غریبم و فقط بشخص خدا و خودم و تو اتکاء دارم، ما هم با صطلاح گفتیم اهلاً و سهلاً" و آمدند آنجا، بمحض اینکه آمد آنجا متسافانه و متسافانه یک مردی بود که خوب از لحاظ مالی یک قدری دستش چسبناک بود و با آقای جعفری که در مسائل مالی از قبیل باشگاهها و عرض کنم که این کلوب ها حق

وحسابهای میگرفتند ایشان تحت تاثیر جعفری قرار گرفت و جعفری هم نظر مساعدی با من نداشت بخاطر تیمسار نصیری و مقدم و سایر دوستانش، این بود که از یک کار اجرائی که اداره اطلاعات بود من را برداشتند و با یک سمت دیگری بنام سمت معاون گروه اطلاعات یعنی معاون سپهبد جعفری که با صلطاح میگویند چرخ پنجم درشگه من را آنجا گذاشتند با آنکه روسای ادارات اغلب شان هم امیر بودند از آنجا هم مورد اعتراض قرار گرفتم بعد از مدتی میخواستند بطورکلی من را از گروه اطلاعات خارج کنند این بود که یک روزی صدری من را احضار کرد و بمن گفت که بشما تبریک میگوییم اینقدر مورد مرحمت اعلیحضرت هستید من شمارا بسمت رئیس اداره اردناس و ترا بری منصوب کردم محل سرلشگری است گفتم من بهیچ عنوان دا و طلب اینکار نیستم و شما بعرض برسانید که بنده بهیچ عنوانی اینکاره نیستم اگر شما نکنید من خودم بعرض میرسانم و من تقاضای بازنشستگی میکنم بعد ایشان گفتند که خوب پس چه میخواهی ، گفتم من چیزی نخواستم گفت نکند که میخواهی اینجا به نشینی سرجای من به نشینی، گفتم البته من انتظار چنین چیزی ذارم البته حالا موقعش نیستنه سن و سال من ونه درجه من اگر به این امید نباشم اصلا" نمیتوانم خدمت بکنم و بعد از مدتی بمن تلفن کرد من دیگر سرخدمت نرفتم بمن ابلاغ کردند که شما بازنشسته هستید من درست موقعی بود که تحصیلات حقوقی میکردم و خیلی خوشحال بودم یک روز به مرحوم امام جمعه برخورد کردم گفت چکار میکنی گفتم بازنشسته هستم، گفت چرا گفتم که بازنشسته ام کرده ام، گفت اعلیحضرت میدانند گفتم خوب چه میدانم که اعلیحضرت میدانند گفت میخواهی برگردی، گفتم نه بکجا برگردم همه جا بروی من بسته است هرجا بروم پدرم را در میآورند گفت مگر مسئله نصیری از بین نرفته گفتم آن مسئله منتفی است ولی حالا از این طرف آقایان دیگر از شهربانی من را زده اند، در هر حال ایشان شخصا" خودش گویا هفته ای یکبار خدمت اعلیحضرت شریفیا ب میشد به اعلیحضرت میگوید ایشان میگوید تعجب میکنم من چنین چیزی بخاطرند ارم چرا ایشان را بازنشسته کردند و من میگویم سوابقش را بیاورند چه بوده بعدها ایشان بمن گفت که بله جزو لیستی بودید و اعلیحضرت متوجه نبودند و گفتند که فعلا" باشند من دستور میدهم ، بعد از مدتی ایشان دستور دادند که من با تیمسار مرحوم پاکروان که آنوقت سمت مشاور سیاسی اعلیحضرت

داشتند در دربار بودند کار بکنم اما پیش آقای دکتر ولیان حقوق بگیر ایشان باش و تظاهر به این بشود که من با دکتر ولیان کار میکنم ولی به حقیقت با تیمسار پاکروان ربط و ارتباط باش و هرنوع اطلاعاتی در هر موردی که پیش میآید از وجود من ذرا نجا استفاده بشود.

سؤال : ولیان آنوقت چکاره بود.

سرهنگ پژمان : ولیان آنوقت استاندار خراسان و نایب التولیه آستان قدس رضوی بودند والبته ایشان سال اول من هستند ولی معذلک ما از فارس که ایشان آمدند با درجه سروانی تادرست قبل از اینکه من به امریکا بروم با همیگر دوستی و روابط خانوادگی بسیار نزدیک داشتیم و ایشان هم از این موضوع استقبال کردند و تا مدتها که در ایران بودم بمن نهایت درجه محبت و لطف داشتند و با اینکه آمدو رفت و ملاقاتهای خیلی زیادی من برای تیمسار پاکروان درست کردم یا به این علت یا به علل دیگری روزی تیمسار نصیری من را در دربار دید و گفت اینجا چکار میکنی، گفتم رفته بودم پیش تیمسار پاکروان گفت که با ایشان چکار داری گفتم فرمانده من هستند همیشه آنجا آمده خدمتشان هستم، گفت نکند که بازهم اینجا کارهائی میکنی و چیزهایی از این طریق به عرض میرسانی و گفتم ممکنست باشد ولی چیزی نیست که مداخله در کارتان باشد و اینها در این موقع بوسیله جمشید امانی پیغام داده شد که شما در مسائل مربوط به کرد و کردستان و یاسایر مسائل دیگری یک بررسی های بکنید راجع به عراق مرتبا" برای من بفرستید

سؤال : جمشید امانی بفرمائید کی بوده.

سرهنگ پژمان : جمشید امانی بعد از من مسئول امور اکراد در ساواک شد "ضمنا" اینکه چون کارهای عملیاتی در منطقه شمال عراق خیلی مهم بود این بودکه ایشان این فرصت را داشت که هر روز پیش تیمسار نصیری برود و از محارم تیمسار نصیری بود، بوسیله ایشان پیغام داده شده بود که من در هرمورد و مواردی که بنظرم میرسد روی تجربه و تجربه یا تماسهای که دارم مرتبا"

برای تیمسار نصیری گزارشاتی بفرستم و این کار را ادامه میدادم تا اینکه من بخاطر اینکه نکند روزی، روزگاری سوء تفاهمی برای دکتر ولیان که دوست من بود بوجود بیاید به او گفتم که تیمسار نصیری بمن عنایت و لطفی دارندواین حرفها و گاهگاهی هم گزارشاتی برایشان میفرستم چون حقیقتش را بخواهید من خیلی مرد احمقی هستم خیلی به اشخاص زود اعتماد میکنم غافل از اینکه بعدها شنیدم آقای ولیان این موضوع را به رخ تیمسار نصیری میکشد تیمسار نصیری هم تعجب میکند که چرا دکتر ولیان از این ربط و ارتباط اطلاع دارد بوسیله جمشید امامی پیغام داد که دیگر من احتیاجی به گزارشات شماندارم . روزی تیمسار پاکروان من را احضار کردند و گفتند که اطلاع داری که اعلیحضرت در الجزایر با صادم حسین مذاکراتی کردند و مسئله اکراد است گفتم کاملاً جریان را اطلاع دارم و اثر بسیار بدی گذاشته و من به نحوه اجرای این کار اعتراض دارم ، اعلیحضرت به جای اینکه دستور بدنهنگاری ارتضی عراق در داخل خاک ایران از مهران باید در منطقه کردستان و کرمانشاه و بعد مهاباد بعد بیایند تا منطقه مرزخانه و آنجاهای وارد عراق بشوندواز پشتکردها را بگیرندواینها تسلیم بشوند، به نحو بسیار علاقلانه تری میشد اینکار را کردواینهمه بر علیه خودشان کاری نکنند گفتند در هر حال دستور دادند که شما تمام کردستانات داخل و خارج و اروپا و همه جا را بروید و بررسی بکنید به بینید که اشکال کار چیه و اصلاً یک برآورد وضعیتی از نظریات کل اکراد در سراسر جهان بکنیدواین موضوع هم باید بنحوی انجام بشود که ساواک اطلاع نداشته باشد . گفتم امری میفرمایید و امری فرموده اند میفرمایید که ساواک اطلاع نداشته باشد ولی بالاخره من میدانم بازهم در این مسئله هم ساواک اطلاع پیدا خواهد کرد، گفتند که شما به آقای هویدا مراجعه بکنید دستور داده شده بلیط هواپیما و سایر چیزها در اختیار تان گذاشته بشود من هم رفتم، آقای هویدا را بدون اینکه ملاقات کنم ایشان قبلًا دستوراتی داده بودند و همه گونه پول بلیط و همه چیز در اختیار من گذاشته و من هم به عراق رفتم ، به ترکیه رفتم به سوریه رفتم و از آنجا به اروپا آمدم در لندن بودم آنجا دیدم احساسات اکراد عراقی بخصوص نسبت به اعلیحضرت خیلی با صلاح صدمه خورده و خیلی ناراحت و حتی با کموئیستها برعلیه اعلیحضرت دارند همکاری میکنند و جائی نیست که در آنجا شعاری برعلیه اعلیحضرت اینها نداده باشند، من به آلمان رفتم و در آنجا

با یکی از سران کرد که در یکی از دانشگاههای آلمان به تدریس اشتغال داشت بنام جمال نبیس ملاقات کردم دکتر در حقوق است وایشاں رهبر یکی از ، اسمش را فراموش کردم ، این گروه در داخل عراق هستند ولی جزء حزب دموکرات کردستان نیستند، اینها هدف و نظرشان قیام مسلحانه در تمام کردستانات ترکیه عراق و ایران و سوریه و تشکیل کردستان ، دولت کردستان هستند بصورت عام واين افکار وايدئولوژی حزب دموکرات کردستان که در هر کشوری فقط و فقط خود مختاری بخواهند و بعدها میخواهند برای هدف شان فعالیت کنند و کردستان مستقل بوجود میآورند، اینها اصلا" مورد تائیدشان نیست من با جمال نبیس خیلی صحبت کردم، ایشاں شدیدا" برعلیه اعلیحضرت مطالبی گفتند و بعد گفتم که خارج از ما موریت ، من بعنوان دونفر کرد و جداها " و شرافتا" ضعف مسئله را بگوئید و در حال حاضر باينصورت که درآمده چکار میشود کرد ایشاں گفتند که دیگر آن تز و دکترین شما برمبنای ارتباط کرد با ناسیونالیزم ایران و گول زدن کرد و مسلح کردن اینها و مختصر پول دادن به کردواينها نمیتوانید دیگر جا پایی باز بکنید، ۳ میلیون کرد را شاه شما برعلیه خودش و برعلیه مملکت شما تجهیز کرد و من گفتم که خوب این راه چیست گفت که باید یک شعار دیگری بنحو دیگری شما باید بوجود بیاورید تا بتوانید ترمیم بکنید و این کار یک روز و دو روز نیست شما ۱۴ سال ساختید اعلیحضرت شما در ظرف ۱۳ ساعت از بین برده و با ۱۳ ماه دیگر نمیتوانید کار را انجام بدید البته موارد متعددی را آنجا گفت و من هم با صلح یادداشت کرد که در خاطرم باشد و آنجا در این فکر بودم که ممکنست یک وقتی بگویید خیلی خوب اعلیحضرت بگویند که خیلی خوب تورفتی تمام اینها را برداشتی، خوب چاره چیست من بعد از اینکه کارم انجام شد در آنجا با سردار و سالار جاف و یکنفر از کردهای عراقي که در لندن تجارت میکرد که همه شان در لندن بودند ملاقاتهایی کردم و بوسیله آن شخص تاجر که الان اسمش را فراموش کردم با چند نفر دیگر از سران کرد ملاقات کردم غافل از اینکه ایشاں با سرهنگ معین زاده آنوقت و سرتیپ معین زاده فعلی مربوط و ارتباط دارد، و مسئول سزاوک بود، گزارش میکرده، من کارها یسم را کردم و قبل از اینکه به ایران برگردم آنچه که یادداشت داشتم از بین بردم جز چیزهای خیلی عادی اینها را برداشتیم و به ایران برگشتم وقتی به فرودگاه که رسیدم بمحض اینکه افسر شهربانی در گیشه بود گذرنامه مرا

دید گفت که ممکن است که خواهش‌کنم که به قسمت ساواک بروید از طرف اداره هشتم که ضد اطلاعات بود در آنجا یک شعبه ای داشتند، گفت بروید با شما کار دارند ما رفته‌یم آنجا و یک کارمندی بود آنجا نشسته بود و گفتیم با من چه فرمایشی دارید من سرهنگ پژمان هستم گفت که لطفاً "تشریف داشته باشید ماه نشستیم و ۵ دقیقه ربع ساعت نیمساعت، یک ساعت گفتم آقا من خانه ام معین و مشخص است سرهنگ یک مملکت هستم با من هر کسی کار دارد به آنجا مراجعه کند میخواستم بروم که او گفت از شما استدعا میکنم که تشریف داشته باشید الان کسی می‌آید پهلوی شما با شما کار دارد گفتم بسیار خوب، چند دقیقه نگذشته بود که دیدم دو سه نفر آمدند از جمله آقای مبینی که آنوقت مسئول امور اکراد در اداره کل هشتم بود و زیر دست تیمسار هاشمی کار میکردند وارد شد با دونفر دیگر با همیگر خیلی آشنا بودیم با همیگر خیلی ربط و ارتباط داشتیم و ایشان آمد و بغل دست من نشست و گفت که تیمسار نصیری از شما خواهش کرده که با همیگر به ساواک بروم بعلاوه من که خانه ام معین است آدرس من معین است منکه یک خارجی نیستم که فرار کنم خوب می‌گذاشتید فردا صبح هر ساعتی من شرفیاب می‌شدم گفت حالا فرمودند گفتم بسیار خوب رفتم در ماشین سوار شدم یکنفر خود مبینی جلو دونفر هم این طرف و آنطرف من در قسمت عقب نشستیم و رفتم، دیدم بطرف خانه من می‌رود ضمن اینکه در همان شاهراه چه به آن می‌گویند بزرگراه از فرودگاه بطرف آنجا دیدم بطرف خانه من می‌رونند نه خانه نصیری وقتی به نزدیکیهای آنجا که رسیدم دیدم بطرف دست چپ می‌رود بطرف زندان اوین ده قدمی که نرفته بودیم آمد پائین و گفت از تو خیلی معذرت میخواهم باید چشمترا به بندم، چشم را چرا می‌بندی خودم میدانم که بطرف زندان اوین می‌روم، چرا، گفت آنجا خدمت عرض می‌کنم گفتم بسیار خوب چیزی نگفتم خوب وقتی که خودم به زندان اوین قبلًا آمدم آشناشی دارم به موقعیت و وضعیت اینجا دیگر چشم بستن ندارد گفت وظیفه ما است گفتم بسیار خوب مارا چشم بسته آوردند در داخل زندان و با ماشین و بلا فاصله چشم من را باز کردند و توی دفتری نشستیم و چای برای من آوردند و خواهش و تمنا شی که ناراحت نباشید و گفتم چه ناراحتی داشته باش من چیزی نیست بفرمایید چکار با من دارید گفت که تیمسار نصیری

و تیمسار هاشمی از شما معدرت میخواهند گفتم ممکن است خواهش کنم که این تعارفات را بگذارید کنار هیچکدام از من معدرت نمیخواهند و هر امری ذارید بفرمایید . شخصی آمد خودش را بعنوان بازجو معرفی کرد و بعد سوال کردکه خودتان را معرفی کنید منهم زیرش نوشتم که من برای سازمان امنیت مملکت کاملاً " معروف هستم و دیگر احتیاجی بمعرفی ندارم و از الان از چنین پاسخی خودداری میکنم، بعد اظهار کرد که شما به چه علت بمسافرت رفته اید گفتم اینهم جزء مواردی است که من بهیچ عنوان مجاز نیستم که اصلاً " بشما جوابی بدhem، من برای رفتن به کشورهای متعدد رفتم کما اینکه بایطم هست بخوانید بخوانید برای گردش رفتم، برای تفریح رفتم، اجازه هم گرفتم، گفت بوسیله چه کسی اجازه گرفتی گفتم من بوسیله تیمسار پاکروان ازحضور اعلیحضرت کسب اجازه کردم گفت آقای دکتر ولیان اطلاع دارند گفتم آقای دکتر ولیان اطلاع دارند به مسافرت خارج رفتم ولی ایشان گفتند که از طریق تیمسار پاکروان بعرض برسد و من با اجازه رفتم گفت هفتان ازاین مسافرت چه بوده گفتم آنهم من چیزی نداشم و چیزی هم نمیتوانم بگویم بعد گفت که شما بخار انجام ما موریت از طرف تیمسار پاکروان رفته بود گفتم تیمسار پاکروان به ما موریت خارج چکارداشد که من به خارج رفته باشم در هر حال ازاین سوالات از من نکنید من ساقه بازجویی سالهای سال داشتم قبل ازاینکه بفرمانداری نظامی بیایم بعد از فرمانداری نظامی و بعدش هم تا مدتها همدر ساواک و رشته حقوق را دیده ام و خواهش میکنم سوال نکنید جوابی نخواهم داد اینها بهتر ترتیبی خواستند من را به حرف بیاورند من جوابی ندادم این بود که در حدود ساعت ۳ بعد از نصف شب بود گفتند که خوب اطاق خواب شما در همین پهلو حاضر و آمده است و گفتم بسیار خوب من هم رفتم آنچه گرفتم خوابیدم و صبح یک صبحانه بسیار مفصلی برای من آورده بودند و این حرفها و تیمسار هاشمی باز هم سلام رسانده بود و ازاینکه یک چنین مراحتی ایجاد شده ناراحت نباشد تا ساعت ۱۲ شما آنچه باشید و من بشما تلفن خواهم کرد، میدانستم آن روز شرفیابی تیمسار نصیری است و من خواهد که بعنوان شاهکاری بشرط عرض برساند، بعد من گفتم که خوب شما تنها لطفی که میخواهید بکنید به تیمسار پاکروان اطلاع بدھید که من اینجا هستم گفتند حتماً " ایشان بی اطلاع نیستند گفتم بسیار خوب ، در حدود ساعت یک الی ۲ بعد از ظهر بود تیمسار هاشمی بمن تلفن کرد و گفت که من

نتوانستم بیایم و معدتر میخواهم و چیز مهمی نبوده است و سوء تفاهماتی بوده و شما بروید منزلشان ماه رفتیم مارا با همان ماشینی که آوردنده رفتیم منزل رساندند و رفتیم آنجا و بلا فاصله من تلفن کردم منزل تیمسار پاکروان رفتم آنجا، گفت موضوع چه بوده گفتیم یک چنین اوضاعی بوده گفت که آخر شما چطور رعایت نکردید گفتیم چه رعایتی بکنم من چکار میتوانستم بکنم من آیا قیافه ام را عوض کنم ، اسمم را عوض کنم خوب سرهنگ میگوئید ساواک نداند من همه گونه رعایت میکنم ولی خوب به اینصورت درآمده ، گفت خیلی خوب پس شما بروید گزارشتان را بکنید من رفتیم و در حدود ۳۵ - ۴۰ صفحه گزارش کردم وقتی روز بعد که میرود حضور اعلیحضرت عینا" میدهد به ایشان وقتی که برگشتن بمن گفتند که من نمیدانستم گفتند اعلیحضرت خیلی ناراحت بودند که ساواک چرا بدون اطلاع ایشان یک چنین عملی انجام داده و آنچه که از فحوای کلامش متوجه شدم مثل اینکه به تیمسار نصیری اوقات تلخی کردند و بعد هم بمن گفتند که تقصیر خود سرهنگ پژمان بوده که رعایت حفاظت نکرده گفتیم من نمیدانم این حفاظت چه جور حفاظتی است که همه میتوانند رعایتش را بکنند من نمیتوانم رعایت بکنم، ولی من فکر میکنم که کردم ولی باید از یکجای خورده باشم غیر از این نمیتواند باشد باید تمام کسانیکه من دیدم یکیشان بالآخره با دستگاه ساواک مربوط بوده والا که غیر از این کار دیگری نبوده، بعد گفتند که به حقیقت واقع من نمیدانستم آقای سرهنگ پژمان اعلیحضرت بشما بسیار نظر مساعدی داشتند تمام گزارش را خواندند و گفتند که شما خدمتشان شرفیاب بشوید گفتیم اطاعت میکنم ، گفت بلا فاصله هم گفتیم قربان با این توجه مخصوصی که دارید بهتر نیست که ایشان به ساواک برگردد بعد ایشان بمن نگاه کردند و گفتند بله ولی یک کمی صبر کنید ولی من فکر میکنم که ملاحظه تیمسار نصیری را میکنند، گفتیم بله از تیمسار نصیری ملاحظه دارند، ایشان میدانند که من مورد بی مرحمتی تیمسار نصیری هستم که حالا دیگر این واقعه هم مزید بر همه علتیها شده گفت که صبح هم تیمسار نصیری بمن زنگ زدند و از من گله کردند تیمسار که شما سالهای سال از ساواک رفتید هنوز هم که هنوز است دست از سر ساواک برنمیدارید و مرتب " سرهنگ پژمان را به ما موریت اینطرف و آنطرف میفرستید، من مسئولیت

در قبال همه مسائل داخل و خارج مملکت دارم و خواهش از شما میکنم که شما مداخله نکنید . گفت من هم به ایشان گفتم من بهیچ عنوان مداخله ای ندارم تا امری بمن ارجاع نشود امکان ندارد من یک قدم در این مسائل بردارم .

بعد از یک‌هفته من حضور اعلیحضرت شرفياب شدم و ایشان گفتند که من گزارشات شما را خواندم گزارش جالبی بود خوب حالا که شما نوشtid که ۳۵ ميليون کرد را ما برعليه خودمان تجهيز کردیم، کردها انتظار داشتند که ما منافع و مصالح مملکت‌مان را زیر پایمان بگذاریم . گفتم بهیچ عنوان نه من که احدی از ۳۵ ميليون هستم هیچکس چنین انتظاری از اعلیحضرت ندارد آنچه هم که شما تصمیم گرفتید چه بسا صد، در صد خدمت به مملکت است گفت مگر شکی دارید ، گفتم من بهیچ عنوان شک ندارم و به همین عنوان هم عرض میکنم که صد درصد خدمت بوده و هست ولی خوب از لحاظ نحوه اجرا، اینها یک‌کمی مکدر هستند و شخصیت اینها با اصطلاح شکسته شده که آنقدر مورد مرحمت اعلیحضرت و دولت ایران بودند یک مرتبه با ینصورت رهبرشان را به تهران آوردید و بطورکلی این حالا انقلاب یا غیر انقلاب یا شورش یا طغیان یا هرچه بوده که آنقدر مورد حمایت شما هم شده، با ینصورت چیز بشود، گفت بسیار خوب از موضوع میگذریم حالا نظرتان چیست گفتم اتفاقاً "دقیقه و دقایقی که من در برلن بودم و با جمال نیس آنجا داشتم ملاقات میکردم با آنکه ایشان هم خیلی عصبانی و ناراحت بود گفتند بله خواندم که راجع به کاراکتر و شخصیتش چیزهایی نوشته بودید گفتم راجع به این مسئله با ایشان در میان گذاشت، گفتند ایشان که با ینصورت اظهار نظر کرده، از ایشان نظر خواستید؟ گفتم نه خیر در یک قالب دیگری گفتم ، گفتم به عنوان دو انسان بعنوان دونفر کرد خارج از مسائل حب و بغض و این حرفا با همیگر صحبت کنیم که اگر شما ما موریتی مثل من داشتید الان بر میگشتید به ایران پیشنهاد میکردید که چکار بکنند برای ترمیم اینکارها، گفت خوب نظرتان چیه گفتم من معتقد هستم که باید بدون اطلاع سواک در کشورهایی مثل آلمان، لندن یک جا های ذیگری که آنقدر برعليه اعلیحضرت و برعليه دولت ایران دارند اقداماتی میکنند یک اشخاصی اعزا م بشوند در پوشش های مناسب بدون اطلاع سواک اینها با

این کردها با این کمونیست‌ها تماس‌هایی داشته باشند؟ اینها را بنحوی مختصر بتوانند ترمیم بکند و موافقت بفرمایید که من بررسی بیشتر بکنم و یا ک‌گزارشی خدمتمن عرض بکنم. گفت چرا بی نظر ساواک‌گفتمن قربان تمامشان حقیقته" از ساواک مکدر هستند و اینها تمام تقصیرات این کار که اگر تقصیری باشد، به عهده ساواک میگذارند. و میگویند که اینها پیشنهاد کرده‌اند، گفت که اتفاقاً "ساواک بهیچ نوع پیشنهادی نکردند و من طبق نظر خاص خودم و بر مبنای مصالح و منافع مملکتم چنین تصمیمی گرفتم بسیار خوب موافقت میکنم بروید بنویسید بدھید به پاکروان بیاورند من آنچه که در نظر داشتم پیشنهاد کردم و گزارش را تیمسار پاکروان به عرضشان رسانده بسود گزارش رانگه داشته بودند و گفته بودند که من دراینمور دستور میدهم. میشود گفت که ما و ماهما گذشت من یادآوری کردم به تیمسار پاکروان چه شد گفت یکبار هم من بعرضشان رساندم قربان آن طرح سرهنگ پژمان هنوز خدمتمن با قیمانده گفتند بله من دستور میدهم. من حقیقت‌ش را بخواهید دیگر احساس خطر میکردم از همه جا، ساواکیها غیر ساواکی‌ها حتی شهربانی چی‌ها همه دیگر میدانستند که تیمسار نصیری نظر مساعدی بمن ندارد تمام با صلاح حتی درخت‌های خیابانها را دشمن خودم میدانستم از این لحاظ چاره را منحصر بفرد، دیدم گفتمن بهترین راهش اینست که من از مملکت بروم این بود که با تیمسار پاکروان صحبت کردم ایشان گفتند فکر خوبی است من می‌پسندم حالا نمیدانم تاچه حدی این مسئله را اعلیحضرت قبول میکنند یک وقتی بنحو دیگری تعبیر و تفسیر نشود و این موضوع را بهتر است که تو بوسیله دکتر ولیان بعرض برسانی تا من اینکار را بکنم، گفتمن هر طور صلاح باشد منهم رفتم با دکتر ولیان دوست‌عزیزم نشتم و موضوع را گفتم گفت هرچه می‌نویسی من بعرض میرسانم، من یک گزارش جامعی نوشتم که در اوضاع فعلی خوب من آمادگی دارم در هرجای دنیا که ارا ده سنیه شان تعلق بگیرد آماده بخدمت‌هستم ولی این وضعی که در حال حاضر هست محیط برای من خیلی تنگ است و بیش از اینها میتوانم مفید فایده بشوم و ممکنست محظورات و مشکلاتی باشد که بخدمت‌ادامه ندهم و در حال حاضر قصد و نظرم این است که به امریکا بروم در آنجا فرزندانم، در آنجا سرپرستی آنها را داشته باشم در عین حال هم تحصیلات حقوقی خودم را ادامه

بدهم از این لحظه کسب اجازه میکنم . ایشان گزارش را داده بود به آقای علم ببرد بعرض برساند و گویا در نوشهر بعرض رسانده بود . و آنچه که دکتر ولیان اظهار کرد که من این گزارش را ندیده ام، اظهار کرده . بودند که سیستم حقوقی ما که با سیستم حقوقی امریکا تطبیق نمیکنند ایشان که اینهمه سابقه اطلاعاتی و سیاسی و اینها داشته بهتر نیست که حقوق سیاسی را بخواند معذلک به او بگوئید که هرچیزی که خودشان میخواهد بخواند، دوم اینکه پاسپورت خدمت به او بدهید سوم اینکه به کنسولگری ، به آقای زاهدی سفیر و به کنسولگری نیویورک هم بگوئید که با آنها در ارتباط باشد از وجودش استفاده بشود . بنده به امریکا رفتم به امریکا رفتم و در آنجا شانس آوردم که اصولاً "دانشگاهی که انتخاب کردم که پسرم آنجا بود لانگ آیلند یونیورسیتی اصولاً" رشته حقوق را نداشت و یکی از کارمندان سابق یا مستشار سفارت پاکستان دکتر نصیر که در عراق با من دوست شده بود من در داخل دانشگاه قدم میزدم یکمرتبه به پشت من زد و گفت که من نمیدانم بشما چه بگوییم زیرا ایشان چکار میکنی بخاطر پسرت آمدی گفتم نه دیدم دکتر نصیر است و گفت اینجا چکار میکنی بخاطر پسرت آمدی گفتمن که حقوق بخوانم ولی اینجا آمدم میگویند حقوق نداریم و باید بروی بدانشگاه دیگری در داخل خود نیویورک من هم خانه ام در لانگ آیلند است گفت ول کن حقوق میخواهی چه کنی دست من را گرفت و گفت من استاد پلیتیکال ساینس هستم و بیا آن رشته را قبول کن من را برد به رئیس دانشکده معرفی کرد و همانجا یک آپلیکیشن پر کردم و گفت که روز دوشنبه بیا سرکلاس روز جمعه اینکار را کردیم و رفتمن آنجا یک سال در نیویورک خواندم و آنجا نمره های خوبی آوردم اکثرش (بی) آوردم و بعد چون اولاً از آب و هوایش خوش شدم نمیآمد ضمناً هم دوستان زیادی هم در منطقه کالیفرنیا داشتم آنها از من خواستند که به کالیفرنیا بروم، رفتمن آنجا و در منطقه با صلاح (بی اریا) خانه گرفتم و چون تنها دانشگاهی که نزدیک خانه من بود آنجا دانشگاه هیوارد یونیورسیتی بود آنجا ثبت نام کردم یک سال دیگر هم آنجا خواندم و با صلاح دیگر مسئله انقلاب و اینها بکلی حقیقته" از لحظه رویی بکلی من را منقلب کرده . بود و همه اش در فکر این بودم که منشاء اثربخشی تا اینکه سردار جاف آمد بیخشید قبل از این مورد آقای بنام بختیار، اسم

کوچکش را نمیدانم، بمنزل من تلفن کرد و گفت شما در یک فرصت مناسبی بیا ائید به نیویورک وحضور والاحضرت اشرف شرفیاب بشوید منهم این را به فال نیک گرفتم وقتی سردار جاف که از هرآق بود و آجو دان مخصوص اعلیحضرت بود و در تشریفات کار میکرد به آنجا آمد، من گفتم که خوب بهترین موقعی است که من تلفن کنم حالا که من احضار شدم این مرد را هم ببرم با خودم در آنجا ممکنست مسئله‌ای مطرح بشود که ایشان هم باشد منهم تلفن کردم و آقای گلسرخی نامی جواب داد و گفتم که من پژمان هستم و اینطوری بمن گفتند و در حال حاضر سردار جاف منزل من است و من فکر میکنم معروف حضور والاحضرت هم هست گفت بله از دوستان خودم هست و می‌شناسم و حتماً "اینکار را بکنید ما باتفاق رفتیم به دیدن والاحضرت و گفت بله شنیدم که شما تجاربی دارید اطلاعاتی دارید در عراق بودید و فلان چیز بودید و حالا هم که خوشبختانه ایشان هم آمده من گفتم بله و اطلاع هم دارم که شما یک کارهای هم کردید و آقای نقش‌بندي، مظہر نقش بندی را دیدید و به ایشان ۲۵ میلیون پول دادید و آقای اسلامی نیا هم واسطه بوده و نمی‌دانم ضمانتاً" خیلی هم متأسفم که یک فرزندتان را در اینکار از دست دادید و فکر میکنم که در هیچ جای جهان یک شاهزاده‌ای به اینصورت علنی اظهار نکند یا فرزند شما، اینکه من دارم مبارزه میکنم بخاطر مملکتم اینحرفها و بعلاوه شما نه کردشناس داشتید و نه عراقی شناس داشتید پول هم دادید آنجا بر دید آنجا آقای اسلامی نیا ۳ میلیونش را برداشته بقیه اش را هم دادند به یک عدد کور و کچل و هفت، ۸، ۱۰ تا تفنگ آوردند در منطقه مریوان آنجاها گفته اند که بله ما حزب درست‌کردیم، سازمان درست کردیم، و گفت بله آقای سرهنگ که اشتباه کردیم، گفتم امیدوارم اشتباه نکنید، گفت حالا شما طرح و برنامه تان چیست گفتم طرح و برنامه با این سادگی نمیشود، موافق کنید بررسی بیشتری بکنیم، گفت من فردا مسافرت می‌روم گفتم خیلی خوب، گفتم چقدر طول میکشد گفتند تا یک‌هفته دیگر گفتم ماه زن و بچه مان آنجاست، زن و بچه این آقا هم آنجا هستند از نیویورک بر می‌گردیم آنجا هر وقتی شما برگشته‌ید بما زنگ بزنید می‌آئیم خدمتتان شرفیاب می‌شویم بعرضتتان میرسانیم همین کار را هم کردیم. برای بار دوم ما رفتیم آنجا باتفاق سردار جاف و یک طرح کلی

با مصطلح به ایشان گفتم به این نحو باید عمل بشود و باین این کار را بکنیم ایشان گفتند که بهتر است که شما بروید به پاریس و خودتان را به تیمسار اویسی معرفی بکنید گفتم من خدمت تیمسار اویسی خیلی ارادت دارم فرمانده من بوده و خیلی به او معتقد و مومن هستم ولی من با تیمسار اویسی کاری نمیتوانم بکنم و فکر نمیکنم من نورد استفاده ایشان باشم ، سردار جاف هم گفت که «خوب البته چیزها ئی گفت و اضافه کرد که تیمسار اویسی باما کار دارد ایشان بیاید پهلوی ما ، یک چنین جمله ای گفت که والاحضرت هم متاثر شد، ما از ایشان خدا حافظی کردیم و آمدیم و منهم باتفاق سردار جاف از آنجا حرکت کردیم آمدیم به اینجا و اولین بار هم خدمت تیمسار علوی کیا شرفیا بشدم و از ایشان کسب دستور کردم که قربان ما آمدیم برای نجات مملکت ایشان گفتند که خوب با مصطلح "اهلا" و "سهلا" باشید تا به بینیم چه میتوانیم بکنیم .

پایان مصاحبه